ایران آزاد

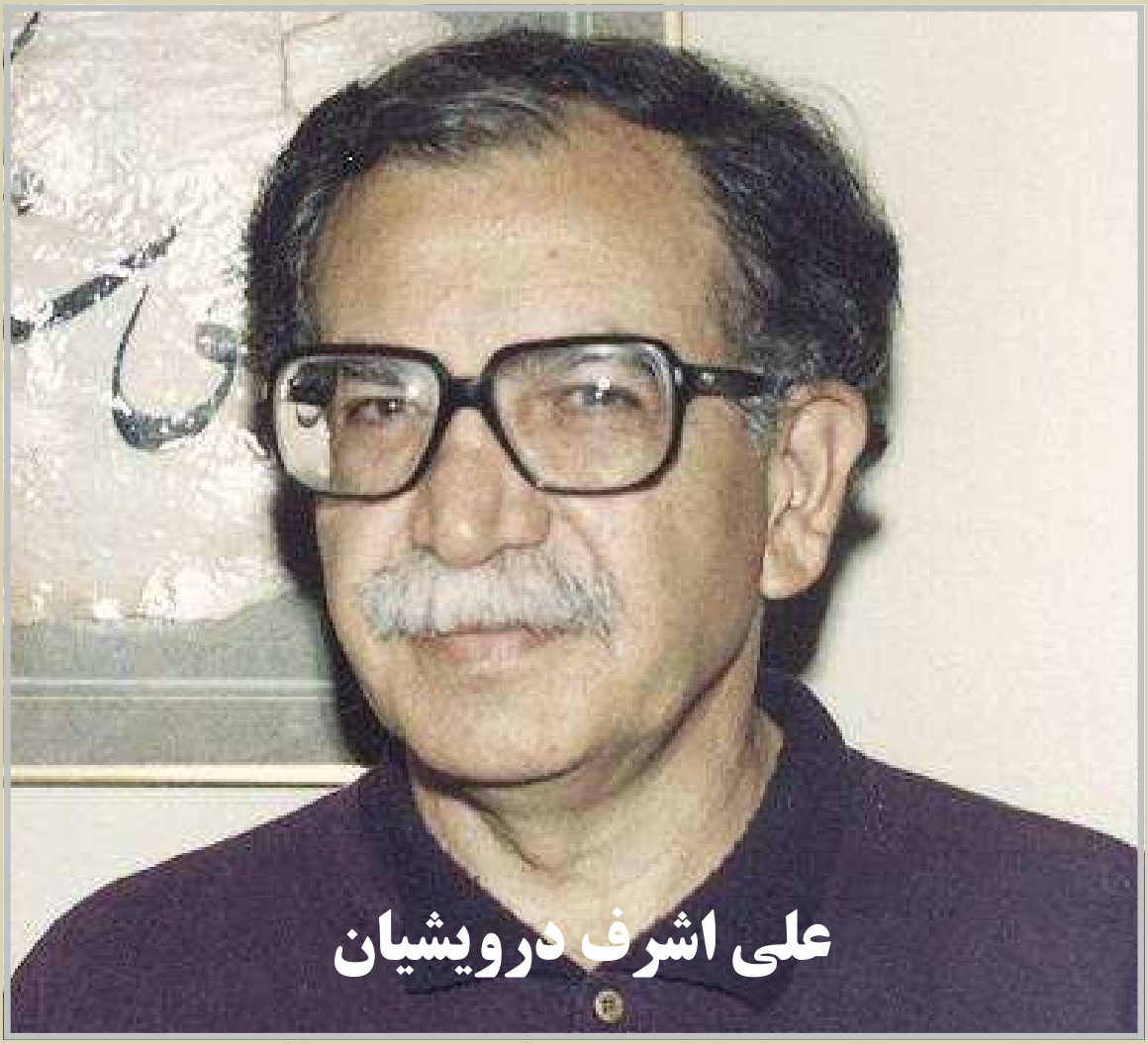
علی اشرف درویشیان

علی‌اشرف درویشیان با نوای «مرغ سحر» به خاک سپرده شد

زآه شرربار این قفس را برشکن و زیر و زبر کن

سال پنجم شماره ۵۹ آبان ۱۳۹۶

فهرست

نویسنده	موضوع	صفحه
جبهه ملی ایران	منشور حقوق بشر کورش پیام الهام بخشی است بر حقانیت حقوق بشر و ..	۳
رادیو زمانه	سازمان ملل دو تن از قربانیان کشتار 67 را ناپدید شده قهر ی شناخت.	٤
منصور یاقوتی	در سوگ علی اشرف درویشیان	٦
محمد رهبر	پایان اصلاح طلبی حکومتی	۷
سهیل عربی	نامه سرگشاده سهیل عربی به مناسبت پایان اعتصاب غذا	۱۰
اسماعیل منصفی	آماده باش : ورود طبقه کارگر	۱۱
	بیشعوری	۱٤
	نادیه مراد ..	۱٦
حسین موسویان	تبعیض و بی عدالتی ریشه های خطذ تجزیه است	۱۷
دکتر داود هر میداس	در باره همه پرسی در اقلیم کردستان	۲۰
محمد نظری	محمد نظری: من بی کس ترین زندانی این شهرم	۲۱
	در نگاه زیست محوری مرگ وجود ندارد!	۲۲
عمادالدین باقی	فرهنگ سیاست و زندگی در گورستان (1)	۲۵
ملیک اصلانیان	من می دانم مولانا چرا می رقصید	۲۸
نسرین هزار ه مقدم	فرشاد مومنی: توزیع رانت به نام خصوصی سازی	۳۰

جبهه ملی ایران - هلند

ایمیل تماس : post4iraneazad@gmail.com

آدرس ما بر روی شبکه اینترنت www.jebhemelli.nl

منشور حقوق بشر کوروش پیام الهام بخشی است بر حقانیت حقوق بشر و آزادی های اساسی امروز

در زمانی که نظام برده داری وطبقه بردگان جایگاه و نقش تعیین شده در دولت شهرها وامپراتوری های وقت داشتند و در تعارضات نظامی- سیاسی غالبا سرنوشت جوامع مغلوب به نابودی ویا اسارت جمعی رقم زده می شد و فاتحان، اعمال این خشونت ها و برخوردهای غیر انسانی را به عنوان جزئی از مدیریت و اداره صحیح نظام امپراتوری یا دولت شهر ها تلقی می نمودند و فراتر از آن با فخر تمام چنین اعمالی را برای آگاهی آیندگان در کتیبه های خود منقوش می ساختند. چنانکه سناخریب، پادشاه آشور در باره حمله خود به کشور عیلام چنین می گوید: »من سی و چهار در وشهر عیلام را تسخیر نمودم. اهالی آنها را اسیر کردم و شهر ها را آتش زدم و به خاکستر تبدیل نمودم و دود آتش مانند دود یک قربانی بزرگ پهنای آسمان را فرا گرفت. «در همین راستا آشور بانیپال دیگر پادشاه آشور، پس از تسخیر کشور عیلام تنها به غارت و کشتار ساکنان عیلام بسنده نکرده، بلکه با شکافتن مقابر پادشاهان و قهرمانان عیلامی استخوان های آنان را همراه خدایان عیلام به نینوا پایتخت آشور فرستاد و در کتیبه خودنگاشت: »سرزمین شوشان وشهر ماداکتو و شهر های دیگر را با خاک یکسان کردم و در مدت یک ماه ویک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب نمودم. من این کشور را از عبور حشم و نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به دد‌ان، ماران و جانوران صحرا اجاره دادم آن را فرا گیرند.«

در چنین فضایی از خشونت، تخریب، اسارت و بیرحمی، آزاد مردی نواندیش پا می خیزد و نظم و نسقی نوین مبتنی بر ارزش های انسانی بر سراسر گستره امپراتوری تازه تاسیس خود مستقر می سازد. نظامی بر اساس همزیستی فرهنگی، تساهل و سازگاری نژادی و زبانی و آزادی مذهبی از یک سو و نفی و منع بردگی و برده داری و آزادی اسرا و بازگرداندن آنها به موطن اصلی شان و همچنین خدایان به جایگاه اولیه شان از سوی دیگر.

بی شک این اصول وارزش های مندرج در منشور کوروش ارثیه جاودانی است برای بشریت و منشاء الهام بخش ویژه برای مردم ایران بخصوص مدیران اداره عمومی جامعه، مدیرانی که کشورشان به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقین حقوق مدنی وسیاسی، و حقوق اقتصادی و اجتماعی ملحق شده است و تعهدات مندرج در آنها در زمره قوانین داخلی کشور در آمده و رعایت آن از سوی قوای سه گانه الزامی می باشد.

اینک بر همه ما ایرانیان است که هفتم آبان، زادروز کوروش بزرگ را به عنوان روز تاریخی و عید ملی ایران تثبیت نماییم. و بجاست که در این روز فرخنده، آزادی تمامی زندانیان سیاسی، عقیدتی و مطبوعاتی صورت گیرد و در پرتو ی الهام از اصول مندرج در منشور کوروش و پای بندی به حقوق بشر و آزادی های اساسی اعلامیه جهانی و میثاقین رهگشا و گره گشای معضلات و مشکلاتی شویم که بر کشور ما سایه افکن شده است و به طور روزافزون سنگینی آن ها بیش از پیش پی آمد های نگران کننده ای را در رابطه با مسئله نقض فاحش حقوق بشر در میهنمان به ویژه در قبال چالش های خارجی موجب می گردد.

تهران – سوم آبان ماه ۱۳۹۶

هیئت رهبری و هیئت اجرائیه جبهه ملی ایران

سازمان ملل دو تن از قربانیان کشتار ۶۷ را «ناپدید شده قهری» شناخت.

Radio Zamaneh
۱۱ آبان ۱۳۹۶

در پی شکایت مریم اکبری منفرد به سازمان ملل درباره سرنوشت خواهرش رقیه و برادرش عبدالرضا، از جمله زندانیان سیاسی اعدام‌شده در سال ۱۳۶۷، گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل این دو را به‌عنوان «ناپدیدشدگان قهری» به‌رسمیت شناخت.

عبدالرضا و رقیه اکبری منفرد، از زندانیان سیاسی اعدام‌شده در سال ۱۳۶۷
به‌گزارش «عدالت برای ایران»، گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل در نامه‌ای از دولت ایران خواست تا درباره سرنوشت رقیه و عبدالرضا اکبری منفرد و محل دفن‌شان توضیح دهد.
براساس مقررات گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل، تا زمانی که مقامات جمهوری اسلامی دلایل و جزییات اعدام و محل دفن رقیه و عبدالرضا و اکبری منفرد را به خانواده‌شان اعلام نکرده‌اند، پرونده آن‌ها به عنوان ناپدیدشده قهری همچنان باز خواهد ماند.
مریم اکبری منفرد، زندانی سیاسی محبوس در زندان اوین برای اولین بار در تاریخ ۲۴ مهر سال ۹۵، شکواییه‌ای را به منظور تحقیق درباره جزییات اعدام خواهر و برادر خود در سال ۶۷ به مقامهای زندان تحویل داده بود.
مسئولان قضایی نه تنها به شکایت رسمی مریم اکبری منفرد پاسخی ندادند بلکه دسترسی این زندانی سیاسی به درمان‌های ضروری را قطع کرده و او را تهدید کردند که اگر این موضوع را پیگیری کند، پرونده جدیدی علیه او تشکیل خواهد شد. مریم اکبری منفرد اما در بهمن‌ماه ۹۵ به گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل شکایت کرد و از این نهاد خواست تا از مقامات جمهوری اسلامی ایران درباره پرونده برادر و خواهرش سئوال شود.
حسن جعفری حاتم، همسر این زندانی سیاسی، پیش از آن در گفت‌وگو با «زمانه» گفته بود که مریم چیز زیادی نمی‌خواهد و تنها خواستار مشخص شدن دلیل اعدام خواهر و برادرش و محل دقیق دفن آن‌هاست.
بر اساس گفته‌ها و نوشته‌های مریم اکبری منفرد، برادرش، عبدالرضا اکبری منفرد در سال ۱۳۵۹ و در سن ۱۷ سالگی به دلیل پخش کردن نشریه مجاهد دستگیر و به سه سال حبس محکوم شده، اما با وجود گذراندن دوران حبس خود تا سال ۶۷ در زندان می‌ماند و در این سال اعدام می‌شود.
از سوی دیگر در مراسم «شب هفت» پسر دیگر این خانواده، علی‌رضا اکبری منفرد که در ۲۸ شهریور سال ۶۰ به اتهام «هواداری از مجاهدین» اعدام شده (یک برادر دیگر مریم اکبری منفرد هم به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ اعدام شده است)، مأموران امنیتی به برگزارکنندگان مراسم حمله می‌کنند و حاضران، از جمله مادر و دختر دیگر این خانواده، رقیه اکبری منفرد را نیز دستگیر می‌کنند. رقیه اکبری منفرد که مادر یک دختر خردسال هم بوده، به هشت سال زندان محکوم می‌شود و سال ۶۷، در حالی که فقط یک سال تا پایان مدت محکومیتش باقی بوده، اعدام می‌شود.
مادر خانواده اکبری منفرد، گرجی بشیری‌پور، بر اثر فشارهای روحی ناشی از این صدمات، در دهه چهارم زندگی از دنیا می‌رود.
مریم اکبری منفرد خود در دی ماه سال ۸۸ و پس از اعتراضات روز عاشورا بازداشت و در خرداد سال ۸۹ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی ابوالقاسم صلواتی به ۱۵ سال حبس تعزیری محکوم شد.
اتهام این زندانی سیاسی محاربه از طریق عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران است. این اتهام بارها از طرف او رد شده است.
او بر اساس قانون آیین دادرسی جدید باید با تجمیع مجازات‌ها از زندان آزاد شود اما درخواست اعاده دادرسی او برای اعمال قانون جدید ماه‌هاست در دیوان عالی کشور تحت بررسی‌ست.
در این هشت سال که او در زندان است حتی برای عمل جراحی دخترش هم به او مرخصی نداده‌اند.
«عدالت برای ایران» «گفته است که با به‌رسمیت شناخته‌شدن قربانیان کشتار ۶۷ به‌عنوان ناپدیدشده قهری، قوانین بین‌المللی دولت جمهوری اسلامی ایران را موظف می‌کند که حق خانواده‌های آن‌ها را برای دانستن حقیقت درباره سرنوشت و محل دفن عزیزان‌شان ادا کند و مسئولان آن را تحت تعقیب قرار دهد. از نظر حقوق بین‌الملل، ناپدیدشدگی قهری نقض مداوم حقوق بشر است و تا زمانی که فرد ناپدیدشده پیدا، و یا سرنوشت‌اش به‌طور کامل معلوم نشود، حتی با وجود گذشت چند دهه مشمول مرور زمان نمی‌شود.
فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر تاکنون نام و پرونده ۵۲۸ نفر را که در جمهوری اسلامی به شکل قهری ناپدید شده‌اند ثبت کرده است. دولت ایران درباره سرنوشت این افراد اظهارنظر نمی‌کند. این فدراسیون، ایران را از جمله کشورهایی می‌داند که ناپدیدکردن قهری در ابعاد گسترده‌ای در آن‌ها رخ می‌دهد.
گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل از آغاز تشکیل خود در سال ۱۹۸۰ تا ماه مه ۲۰۱۷، در مجموع ۵۶ هزار و ۳۶۳ مورد ناپدیدکردن قهری را به ۱۱۲ دولت اعلام کرده است. تنها در فاصله مه ۲۰۱۶ و مه ۲۰۱۷، این گروه کاری یک‌هزار و ۹۴ مورد ناپدیدکردن قهری تازه را به ۳۶ دولت اعلام کرد. شمار مواردی که در دست بررسی جاری هستند در ۹۱ کشور در مجموع ۴۵ هزار و ۱۲۰ مورد است. به احتمال بسیار زیاد، شمار واقعی ناپدیدشدگان قهری در سراسر جهان بسیار بالاتر است، زیرا بسیاری از موارد به اطلاع گروه کاری سازمان ملل نمی‌رسد و در کشورهای مختلف به علت ترس و نگرانی از انتقام‌جویی گزارش نمی‌شود.

کتاب جمعه که چاپ شد، این سرسخن شماره‌ی اول بود.

او ل دفتر...

روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گرچه منطقاً عمری دراز نمی‌تواند داشت، از هم‌اکنون نهاد تیرهٔ خود را آشکار کرده است و استقرار سلطهٔ خود را بر زمینه‌ئی از نفی دموکراسی، نفی ملّیت، و نفی دستاوردهای مدنیّت و فرهنگ و هنر می‌جوید.

این چنین دورانی به‌ناگزیر پایدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیر غلتکِ سنگین خویش درهم خواهد کوفت. امّا نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زیانی متحمل خواهد شد که بی‌گمان سخت کمرشکن خواهد بود. چرا که قشریون مطلق‌زده هراندیشهٔ آزادی را دشمن می‌دارند و کامگاری خود را جز به‌شرط امحاء مطلق فکر و اندیشه غیرممکن می‌شمارند. پس نخستین هدفِ نظامی که هم‌اکنون می‌کوشد پایه‌های قدرت خود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گام‌های خود را با به‌آتش کشیدن کتابخانه‌ها و هجوم علنی به‌هسته‌های فعال هنری و تجاوز آشکار به‌مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همهٔ متفکران و آزاداندیشان جامعه است.

اکنون ما در آستانهٔ توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بادنماها ناله‌کنان به‌حرکت درآمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به‌دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. امّا رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه‌کننده است، پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد.

سپاه کفن‌پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به‌میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ئی که بر اینان وارد می‌آید نشانه‌ئی هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدودهٔ جغرافیائی در معرض آن قرار گرفته است.

■

درسوگ علی اشرف درویشیان

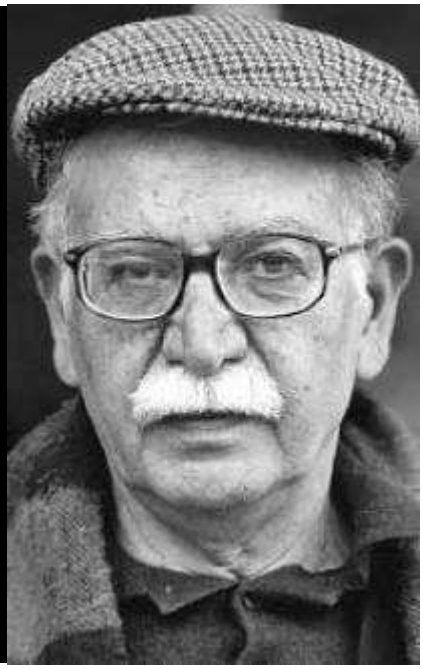

• علی اشرف درویشیان، "چریک فرهنگی" ما که با قلم علیه استبداد، ظلم، تبعیض، بنیاد فقر و جهل یک عمر پیکار کرد و صدای فرودستان بود، از میان ما رفت. در نخستین واکنش به درگذشت نویسنده ی صاحب نام، مستقل و متعهد ایران، فرج سرکوهی نوشت: "سرطان بر جسم او پیروز شد. سرطان سانسور و استبداد شاهی و اسلامی و خوره بی عدالتی اما از او شکست خورد. در این جنگ این او بود که با آثار خود و با زندگانی خود پیروز شد." معصوم بیگی نوشت: "درویشیان آبروی زمانه ما بود" و محسن حکیمی نوشت: "درویشیان راوی صادق تجربه‌هایش بود." ...

زخم‌های این ولایت

منصور یاقوتی

آشنایی من با علی‌اشرف درویشیان در تهران و از انتشارات شبگیر آغاز شد. انتشارات شبگیر نزدیکی میدان بهارستان و در یک پاساژ بود. من مجموعه‌داستان »زخم «را برای چاپ به این انتشارات برده بودم و ناشر کتابم را به آقای باقر مومنی داد که کتاب‌ها را می‌خواند. انتشارات شبگیر شعبه دیگری داشت به نام »صدای معاصر «تا اگر جلوی انتشار کتابی را در نشر شبگیر گرفتند آن را در صدای معاصر به چاپ برسانند و درویشیان »از این ولایت«اش را برای انتشار به آنجا داده بود. انتشار »زخم «و »از این ولایت «هم‌زمان شد و در همان‌جا بود، سال ۱۳۵۰ ،که ما همدیگر را ملاقات کردیم و این ملاقات منجر به دوستی ما شد. من در آن سال‌ها در یکی از مناطق پیرامونی کرمانشاه معلم بودم. درویشیان در زمستان‌های سخت آن سال‌ها که برف تا کمر می‌رسید با یک دوربین به روستایی که محل تدریس من بود می‌آمد تا بازی‌ها، نمایش‌نامه‌ها و افسانه‌های مردم را گردآوری کند. مردم روستا می‌آمدند و نمایش اجرا می‌کردند، درویشیان هم اجراها را ضبط می‌کرد. بیشتر آنچه در نخستین کتاب »افسانه‌ها و متل‌های کردی «آمده، مربوط به بازی‌های همان روستاست. برای گردآوری افسانه‌ها هم من همراه درویشیان روستا به روستا، کوه به کوه و دِه به دِه رفتیم و او افسانه‌ها را جمع‌آوری کرد. برای گردآوری این کتاب واقعا زحمت کشید و هنوز هم این اثر اهمیت دارد. کتاب بعدی درویشیان، »آبشوران «بود. او با دو کتاب »از این ولایت «و »آبشوران «درخشید و با اقبالی گسترده مواجه شد. سال ۱۳۵٤ من در روستای میدان معلم بودم و آنجا شنیدم که درویشیان دستگیر شده است. درویشیان به زندان رفت و در سال ۵۷ همراه با آخرین گروه‌های سیاسی آزاد شد.

پدیده تعهد ادبیات به اقشار فرودست که خصیصه آثار درویشیان بود، آن روزها پدیده‌ای جهانی بود. ما »پابرهنه‌ها «را داشتیم با ترجمه احمد شاملو و در ادبیات روسیه هم از لئون تولستوی تا داستایوفسکی و چخوف همه در زمره این نوع ادبیات قرار داشتند. در فرانسه هم بالزاک، پدر رئالیسم بود و رومن رولان و جان اشتاین‌بک آمریکا و دیگر جاها. اما اینکه این روزها این‌طرف و آن‌طرف می‌شنویم که دوران این نوع ادبیات تمام شده باید پرسید چه‌چیزی جای آن را گرفته است؟ ادبیاتِ مقابل ادبیات متعهد در سطح جهانی چه جایگاهی دارد؟ قصد انکار نوعی از ادبیات را ندارم، اما این شاخه ادبی که جوانه زده است، می‌خواهند با حذف جریانی دیگر خود را معرفی کنند و هنوز نتوانسته پایگاه محکمی پیدا کند. در مورد آثار درویشیان که بی‌شک در نوع ادبیات متعهد جای می‌گیرد، هنوز نقد و بررسی جدی صورت نگرفته است. البته مطالبی درباره داستان‌های او نوشته شده است که بیشتر گزارش‌هایی بودند از آثار او نه بیشتر. و جای نقد جدی آثار او خالی است.

برگرفته از شرق

محمد رهبر

پایان اصلاح‌طلبی حکومتی

۱۸ مهر ۱۳۹۶

بیست سال پیش در دوم خردادِ دل‌انگیز سال ۷۶ ، صبح اول وقت به سیدمحمد خاتمی رای دادم و سرشار از امید، کنار مسجد جامع میدان هفت حوض ایستاده بودم و نگاهم به صف بلندی بود که تا آن سوی میدان می‌رفت و مرد و زن، رای‌شان خاتمی بود. اشتباه نکنید، خسته‌ترم از اینکه در مدح خاتمی بنویسم و شرح صفت چسب‌ناک مظلومیت او، هر چند این مظلومیت هم وقتی مثل نام خانوادگی بر کسی الصاق ابدی شد، نشانه بی‌عملی هم هست و آن‌چنان که امام علی گفت، ظلم دو سو دارد ظالمی که ظلم می‌کند و مظلومی که به ستم اعتراض نمی‌کند. از آن‌روز دور که هزار آرزو در دل داشتم بیست سال گذشته است و دیگر نه دل مانده و نه آرزو و فقط هزار عدد تهی برجاست که روایت حسرت و پوچی و بی‌ثمری است.

اصلاحات را رها کن

اصلاحات از ابتدا با نفاق و دو رویی روییدِ. ژنرال‌های اصلاحات می‌دانستند در نظام مبتنی بر ولایت فقیه برای اصلاحات در وهله اول باید ساختار را تغییر دهند. می‌دانستند با رهبری مستبد و تند خو که بنابر قانون اساسی جمهوری اسلامی، چنان اختیارات گسترده‌ای دارد که می‌تواند قوه مجریه و مقننه را چون جزیره‌ای محاصره کند و عاقبت غرقه سازد، هر گونه اصلاحی خشت بر آب زدن است و قابل بازگشت. این نفاق ترس‌آلود تا شخص سید محمد خاتمی هم ریشه داشت.

جناب خاتمی در همه هشت سال اصلاحات به سنگ خارای رهبری و سپاه و قوه قضاییه و شورای نگهبان خورد و لبخند زد. اگر اصلاحات نمودی جدی می‌داشت، از همان ابتدا و به هنگامی که هنوز مستبدین از بیست میلیون رای خاتمی گیج و منگ بودند، فشاری بر رهبری می‌آورد و راه را بر اصلاح شورای نگهبان و قوه قضاییه باز می‌کرد.

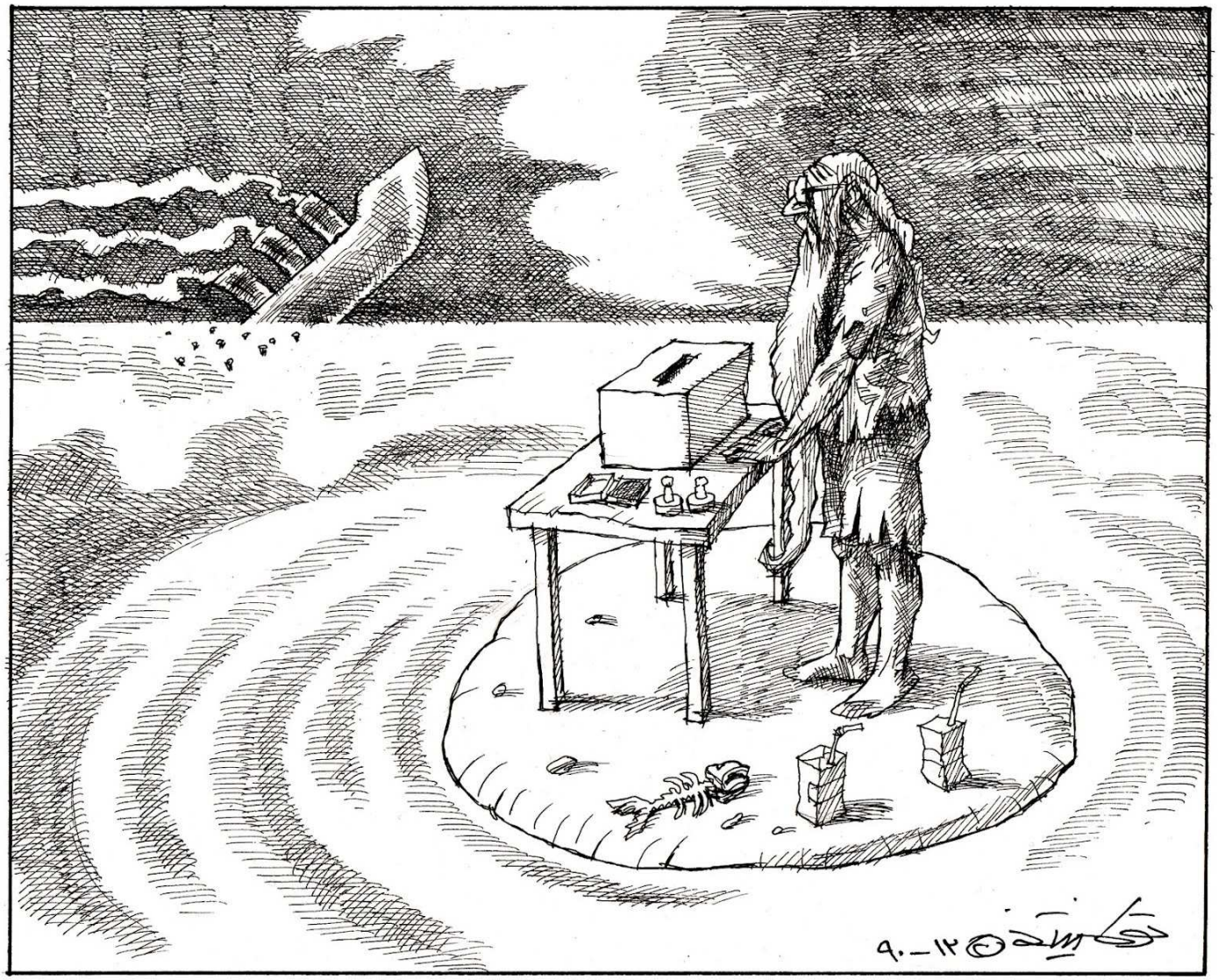

انصافا نامه‌ای که به خانه خاتمی رفته و امضای رییسی و دادگاه روحانیت دارد، حکایت آن است که خود کرده را تدبیر نیست. اصلا دادگاه روحانیت و دادگاه انقلاب، بنا بر همین قانون اساسی، غیر قانونی و خلاف اصل مساوات در محاکمه‌اند. پس در آن هشت سال طلایی اصلاحات که مجلس ششم هم اصلاح‌طلب شد چه می‌کردیم ، چه چیزی را اصلاح می‌کردیم ؟
نفاق در نظر و عمل و تنظیم اصلاحات بنا بر هراس و منافع ، کاری کرد که اصلاحات هم اصلاح‌ناپذیر شد. تن دادن به بازی رد صلاحیت شورای نگهبان تا به جایی پیش رفت که همگی با ریسمان هاشمی رفسنجانی به چاه مجلس خبرگان افتادیم و به مشتی قاتل و مفسد و مرتجع رای دادیم تا بلکه رفسنجانی در شرطبندی مرگ از خامنه‌ای دیرتر بمیرد و آن‌گاه شاید رهبر بعدی از این جنس خامنه‌ای نباشد. کسی هم دم نزد که اصولا با این اختیارات ولی فقیه هر کس که بر این کرسی جلوس کند، خودکامه خواهد شد.
واقعیت غم‌انگیزی است که اصلاح‌طلبان هم چوب و پیاز را خوردند و هم جریمه دادند. در این بیست سال در بزنگاه حوادث، اصلاحات کشته و زخمی و زندانی داد و همین امروز زندانی داریم و زیر تیغ و چهار بزرگوار در حصرند اما همین بازی نفاق و هراس نگذاشت تا آن معبر گشایان و خطشکنان فتحی کنند و یا از رنجی که برده‌اند، امتیازی برای اصلاح گرفته شود.
کار به جایی رسیده که نام سیدمحمد خاتمی از محرمات به حساب می آید و باید گریه کرد و خندید به این سرنوشت که روحانی رییس‌جمهور می گوید آن کسی که تکرار می‌کند و تنور انتخابات را گرم می‌کند را آزار ندهید. نگاه کنید که کار به چه مسخرگی کشیده شده که شان رهبر اصلاحات به جایی رسیده که نامش نمی‌برند و کارکردش را گرمی تنور انتخابات در نظام می‌دانند و بس.
با این روضه‌ای که خواندیم و پس از بیست سال از دوم خرداد ما به اصلاحات نیازی نداریم ما به دگرگونی نیازمندیم آن هم بر پایه صداقت دست و ذهن.

چه چیزهایی قابل اصلاح نیست

این روزها وقتی بسیاری از نوشته‌های بی سرو ته را می‌خوانم که پدیدآورندگانشان اعتقاد دارند که اینها شعر است – کسی هم یارای اعتراض به این باندهای تخریب ادبیات را ندارد- پرسشی را مثل ذکر تکرار می‌کنم که چه چیزی شعر نیست، در این زمانه که هر خط و پاراگرافی را شعر می‌نامند.
بگذارید همین سوال را در وضعیت شتر گاو پلنگِ سیاسی ایران مطرح کنیم. سوال این است: چه چیزهایی قابل اصلاح نیست یا به عبارتی چگونه باید به تغییری رسید وقتی نمی‌توان اصلاح کرد. کمی پیچیده شد و بهتر اینکه نمونه‌ای عینی را مطرح کنیم.
فراکسیون زنان مجلس که اتفاقا بیشترینه ایشان هم زنان اصلاح‌طلب هستند، قصد دارند تا طرحی به مجلس ببرند بلکه سن ازدواج دختران را بیشتر کنند و این کودک‌آزاری جنسی به نام ازدواج زیر ۱۵ سال را غیر قانونی کنند. بنابر قانون مدنی که از ذهن جامد فقها نشات گرفته سن ازدواج برای دختران ۱۳ سال است و دختر ۹ ساله را هم به اذن ولی که پدر و جد پدری باشد می‌توان شوهر داد و در واقع می‌توان به کنیزی سپرد و فروخت. گذشته از این فضاحت که نامش را قانون اسلام گذاشته‌اند، دختر بچه ۹ ساله بنابر اینکه بالغ

با این روضه‌ای که خواندیم و پس از بیست سال از دوم خرداد ما به اصلاحات نیازی نداریم ما به دگرگونی نیازمندیم آن هم بر پایه صداقت دست و ذهن.

است و به زعم علما قابل تجویز، مسوولیت کیفری هم دارد.
فراکسیون زنان مجلس پیگیر اصلاح این قانون جاهلی است و در این راه باید به پیران این قانون که در قم نشسته‌اند و نامشان مرجع تقلید است حالی کند که چیزی به نام کودک وجود دارد و این کودک می‌تواند دختر باشد.
از میان علمای قم تنها یکی آن هم مکارم شیرازی گویا فتوا داده که سن دختر برای ازدواج می‌تواند بیش از سیزده و نه سال باشد و باقی مخالفند و مثلا نوری همدانی با همان ۹ سالگی موافق است .
مساله این است چه‌طور می توان به نوری همدانی حالی کرد که دختر نه ساله کودک است و عمل جنسی برای او خطرناک و اصلا ازدواج تنها دخول نیست .
به قطع و یقین بیشترینه مراجع تقلید از درک دنیای پیرامونی و جامعه امروزین ایران کاملا عاجزند و آنچه مردم کوچه و خیابان می‌فهمند و ضرورتش را تشخیص می‌دهند امثال نوری همدانی تا صد سال دیگر نمی‌فهمند.
آیا باید قانون‌گذاری و برگزیدن راه‌های عقلی و علمی را موکول کرد به اینکه چند پیر جامانده سر در کتاب احادیث جعلی و علوم دفینه کنند بلکه اجازت تغییر امور دهند. آیا در چنین شرایطی می‌توان فقط با رای دادن و به چند نماینده – گیرم دلسوز و مترقی- به مجلس فرستادن دلخوش کرد.
وضعیت تغییر و اصلاح در همه زمینه‌ها چنین است تا هنگامی که منبع قوانین احکام جاهلی و امضایی اسلام است، حقوق ایران عادلانه نمی‌شود.
تا زمانی که رییس قوه قضاییه از سوی رهبری و از طایفه آخوندها انتخاب می شود، امیدی به عدالت نیست. تا زمانی که شورای نگهبان با این ترکیب پا برجاست نمی‌توان امیدی به انتخابات داشت و تا زمانی که اصلاح‌طلبانی چنین زندگی می‌کنند که در دل ساختار جمهوری اسلامی را قبول ندارند و با دست و پا به این ضریح چسبیده‌اند، نه اصلاحی هست و نه تغییری.
ما به پایان اصلاح‌طلبی حکومتی رسیده‌ایم، عملکرد روحانی و بی‌تفاوتی به شعارها و خواسته‌های مردمی که به او رای داده‌اند، کاری خواهد کرد که دیگر نتوان مردم را حتی با همان تکرار معروف به پای صندوق آورد. در چنان اوضاعی اطمینان باید داشت که رفراندم نظام پارلمانی در فضایی خمود و خسته رای خواهد آورد و این بساط صندوق را هم جمع خواهند کرد.

آخر بازی

عاشقان
سرشکسته گذشتند،
شرمسارِ ترانه‌های بی‌هنگامِ خویش.

و کوچه‌ها
بی‌زمزمه ماند و صدای پا.

سربازان
شکسته گذشتند،
خسته
بِر اسبانِ تشریح،
و لته‌های بی‌رنگِ غروری
نگونسار
بر نیزه‌هایشان.

□

تو را چه سود
فخر به فلک بَر
فروختن
هنگامی که
هر غبارِ راهِ لعنت‌شده نفرینَت می‌کند.

تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس‌ها
به داس سخن گفته‌ای.

آنجا که قدم برنهاده باشی
گیاه
از رُستن تن می‌زند
چرا که تو
تقوای خاک و آب را
هرگز
باور نداشتی.

□

فغان! که سرگذشتِ ما
سرودِ بی‌اعتقادِ سربازانِ تو بود
که از فتحِ قلعه‌ی روسبیان
بازمی‌آمدند.
باش تا نفرینِ دوزخ از تو چه سازد،
که مادرانِ سیاه‌پوش
ــ داغدارانِ زیباترین فرزندانِ آفتاب و باد ــ
هنوز از سجاده‌ها
سر برنگرفته‌اند!

احمد شاملو

۲۶ دیِ ۱۳۵۷
لندن

نامه سرگشاده سهیل عربی به مناسبت پایان اعتصاب غذا

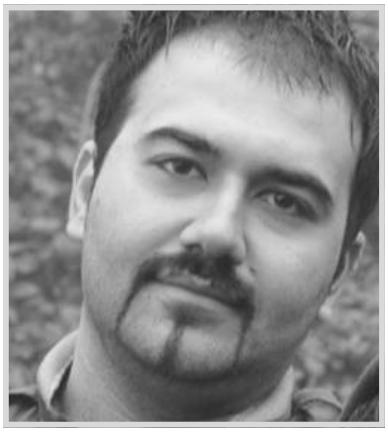

دوشنبه ۲۴ مهر ۱۳۹۶ - ۱۶ اکتبر ۲۰۱۷

سهیل عربی، زندانی عقیدتی محبوس در زندان اوین اخیرا به حدود دو ماه اعتصاب غذای اعتراضی خود پایان داده است. او در روزهای گذشته به بند ۳۵۰ زندان اوین که محل شناخته شده نگهداری زندانی سیاسی است منتقل شد. آقای عربی به مناسب این جابجایی و پایان اعتصاب غذای خود نامه ای نوشته است که به نقل از هرانا در ادامه میخوانید.
ما تا رسیدن به بی مرگی امید هر روز مرده ایم

به خانه (بند ۳۵۰ اوین) باز گشتم موقتا اعتصاب غذایم را شکستم،پیروز شدیم ،موقتا اعتصاب غذایم را شکستم.
سلام مادر ،بازگشت به بند ۳۵۰ آنقدر مرا خوشحال کرد که حتی آزاد شدن از زندان هم برایم اینقدر خوش آیند نبود.

دیگر نگران نباش به خاطر تو و به این دلیل که هیچ چیز به جز اشکهای تو مرا نمی تواند بشکند پس از مشورت با اساتید و دوستانم عبد الفتاح سلطانی ،اسماعیل عبدی و آرش صادقی عزیز موقتا به اعتصاب غذایم پایان دادم.

شادم و شاد باش ! باور کن هیچ جای دنیا را به اندازه اینجا و آدمهایش دوست ندارم .

من بی لنز ناب زیستن نتوانم

بی قلم کشید بار تن نتوانم

خرسند از آنم که بازجو گوید

هشت سال دیگه حبس بکش و من می توانم

من نمی توانم در جامعه ای زندگی کنم که افرادش در برابر ظلم و جنایت سکوت می کنند.

نه زندگی کرده ایم که از مرگ بترسیم

و نه آزادمان گذاشتند که از زندانهایشان هراسی داشته باشیم.

بسیاری از انسانهای بیرون از زندان گمان می کنند که زنده اند اما تا روزی که در بند ۳۵۰ باشم نه اعتصاب غذا میکنم و نه درخواستی از مسئولان جمهوری اسلامی خواهم داشت و حتی به بازپرسی هم نخواهم رفت.

مزدورانی چون صلواتی و مقیسه شایسته آن نیستند که قاضی من باشند ، روزی در یک دادگاه علنی محاکمه می شوم و قضاتی عادل مرا برای ساعتها وقتی که گذاشتم تا به قصد روشنگری مقاله بنویسم و ترجمه کنم و عکس بیاندازم تقدیر خواهند کرد.

گمان می کنم زندگی در اتاق هشت درکنار قهرمانهایی چون اسماعیل عبدی ، آرش صادقی بهترین پاداش برای خوب زیستنم بوده است.

به خودم افتخار می کنم ، سختی های بسیاری کشیدم که به لجن تن در ندهم و حافظ شرایط موجود نشوم.

بزرگترین درسی که در دانشگاه اوین آموختم این بود که آنچه ما را نکشد باعث قدرتمند تر شدن ما خواهد شد.

چهار سال حبس ،دو سال زیر حکم اعدام بودن و پنجاه و دو روز اعتصاب غذا چنان قدرتی به من داده است که دیگر از هیچ چیز نمی هراسم.

با قدرت بیشتر به مبارزه ادامه می دهم و از تمام انسانهایی که در سرتاسر جهان از من حمایت کردند ممنونم.

به لطف هشتگ ها و حمایت های شما بود که حکم اعدام من شکست و پس از زجر های بسیاری که در بند هفت کشیدم به خانه بازگشتم.

باشد که به زودی سرنگونی این سیستم فاسد را جشن بگیریم .

می بینم آن روزی را که درهای اوین را می شکنید ، ما را از زندان آزاد می کنید و با هم "سر اومد زمستون" می خوانیم.

به امید پیروزی های بزرگتر
سهیل عربی
بیست و پنج مهر ۱۳۹۶
زندان اوین
بند ۳۵۰
اتاق هشت

باشد که به زودی سرنگونی این سیستم فاسد را جشن بگیریم .

می بینم آن روزی را که درهای اوین را می شکنید ، ما را از زندان آزاد می کنید و با هم "سر اومد زمستون" می خوانیم.

آماده باش: ورود طبقه کارگر

اسماعیل منصفی

۰۴ مهر ۱۳۹۶

شواهدی قوی حاکی از این است که در آینده نزدیک طی یک روند مشخص با به صورت یک جهش غیر مترقبه شاهد تلاش فعالان سیاسی و صنفی طبقه کارگر برای دگرگون کردن معادلات سیاسی خواهیم بود.

کارگران می‌آیند – تظاهرات کارگران آذرآب اراک

گزاره‌هایی به ظاهر پراکنده

- در ایران، نهادهای مهمی همچون بانک مرکزی، مرکز آمار ایران و سازمان برنامه و بودجه که صحت عملکرد و اثرگذاری بسیاری از کارویژه‌های آنها برای کنترل خطاهای مدیریتی، ارتباط مستقیمی به استقلال آنها دارد عملاً تحت فرمان مستقیم دولت هستند.
- نرخ بیکاری تحصیل‌کردگان به بیش از ۲۵ درصد افزایش یافته است. به زبان ساده‌تر از هر سه تحصیلکرده ایرانی یک نفر بیکار است.
- به طور متوسط سالانه ۸۰۰ هزار نفر در مراکز آموزش عالی ایران پذیرفته می‌شوند، ولی در هر سال حدود فقط ۳۰۰ هزار نفر از آنان جذب بازار کار می‌شوند. به زبان ساده‌تر تقریباً سالی ۵۰۰ هزار تحصیلکرده بیکار به جمعیت بیکاران کشور اضافه می‌شود.
- طبق آمار سرشماری نفوس و مسکن سهم جوانان ۱۵ تا ۲۹ سال از جمعیت کشور در سال ۹۵ کمی بیش از ۲۵ درصد بوده است. این نرخ در حدود ۶،۵ درصد نسبت به سرشماری قبلی کمتر است. به زبان ساده‌تر باید گفت در حالی که جمعیت ایران پیرتر می‌شود، جوانان ایرانی بیکارتر می‌شوند.

طبق برخی آمارها از حدود ۱۲,۲ میلیون نفر جمعیت دارای تحصیلات عالی و یا در حال تحصیل در کل کشور، ۵,۷ میلیون نفر غیرفعال هستند. به زبان ساده‌تر بیش از نیمی از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان ایرانی هیچ نقشی در تولید ندارند.

رئیس فراکسیون اشتغال مجلس : آموزش در کشور ما به گونه‌ای است که تنها ۳۰ درصد تکنسین مورد نیاز بنگاه‌های اقتصادی تربیت می‌کنیم و ۷۰ درصد تحصیلات تکمیلی آموزش می‌دهیم.

وزیر بهداشت محبوب دولت و اصولگرایان: نباید انتظار داشته باشیم که دولت به تنهایی اشتغال ایجاد کند و مشکلات این حوزه را برطرف کند.

- حسن روحانی: »توان ما برای اشتغال چقدر است؟ ما با امکانات فعلی نمی‌توانیم پاسخگوی این تعداد متقاضی کار باشیم.«
- طبق تعریف مرکز آمار ایران و دولت جمهوری اسلامی فرد شاغل کسی است که در هفته یک ساعت کار کند. میزان دستمزد این ساعت کار

هیچ تاثیری در اینکه فرد مورد نظر شاغل است ندارد!

در ایران افزون بر گسترگی »بیکاری مطلق«، با گستردگی پدیده اشغال ناقص هم روبه‌رو هستیم. کسی که در هفته کمتر از ۴۴ ساعت کار می‌کند در وضعیت اشتغال ناقص است. باز هم میزان دستمزد هیچ تاثیری در تعریف این مفهوم ندارد. در ایران ۲۷ درصد کل نیروی کار یعنی رقمی معادل با ۵،۵ میلیون نفر اشتغال ناقص دارند.

بمب جمعیتی

در ماجرای حمله عراق به ایران، به دلیل سیاست‌های داخلی و خارجی غلط حاکمان اسلامی که به جای علم و عقلانیت بر پایه تفکرات شیعی و نظرات مبتنی بر ولایت فقیه استوار بود، خیلی زود فهرست بلندی از کشورهای همسایه و قدرت‌های بزرگ نظامی و صنعتی جهان به حمایت مالی و تسلیحاتی ارتش صدام پرداختند. در جبهه‌های ایران آنچه باید جلوی جنگ‌افزار و تکنولوژی نظامی را می‌گرفت گوشت و خون انسان بود.

جنگ هشت سال به طول انجامید و برای تامین منابع انسانی جنگی که قرار بود تا آزادی قدس ادامه پیدا کند سیاست‌های تشویقی برای افزایش زاد و ولد در دستور کار دولت و حکومت قرار گرفت.

درسال ۱۳۶۵ نرخ رشد جمعیت به ۳،۹ درصد رسید و به طور میانگین در هر خانوار ایرانی بیش از ۵ نفر زندگی می‌کردند. کمی پیش از مرگ خمینی جنگ ایران و عراق به پایان رسید و تقریبا سی سال بعد با اینکه در سال ۱۳۹۵ نرخ رشد جمعیت به ۱،۲ درصد رسیده است اما توده جمعیتی حاصل از سیاستهای تشویقی زاد و ولد در زمان جنگ به صورت یک بحران جدی از این دولت و به دولت بعدی حواله داده می‌شود. »دهه شصتی‌ها«، همان توده جمعیتی که حسن روحانی می‌گوید قرار بوده است توسط دولت خاتمی و احمدی‌نژاد برای آنها شغل و مسکن و ازدواج تدارک دیده می‌شده و نشده است. یک توده جمعیتی جوان است که بهترین سالهای عمرش را در دوران سیاه تحریم‌های محمود احمدی‌نژاد و رکود اقصادی حسن روحانی از دست داده است و حالا بدون شغل، بدون امنیت شغلی، و بدون مسکن و چشم اندازی امیدبخش است. آن وقت علی خامنه‌ای، ولی فقیه، از آنان انتظار دارد تا زاد و ولد کنند و جمعیت ایران را به ۱۵۰ و بلکه ۲۴۰ میلیون نفر برسانند!

چرا بحران بیکاری »دهه شصتی‌ها «اکنون خودش را نشان داده است؟

در یک تصمیم حکومتی-دولتی ظرفیت دانشگاه‌های کشور از ۱۱۰ تا ۱۵۰ هزار نفر سال به قدری افزایش پیدا کرد که حالا سالهاست ظرفیت پذیرش دانشگاه‌های کشور از تعداد داوطلبان کنکور بیشتر است. دانشگاه‌های دولتی افزایش ظرفیت دادند، انواع و اقسام دانشجویان شبانه و پولی به پذیرفته‌شدگان دانشگاهی افزوده شد، دانشگاه آزاد به صورت بی حساب و کتاب رشد کرد و انواع و اقسام دانشگاه‌های پیام نور و علمی کاربردی و غیر انتفاعی نیز به بازار آموزش ایران افزوده شدند تا هم سود جدیدی از "خصوصی شدن" و "پولی شدن" آموزش در ایران نصیب فعالان بازار در ایران شود و هم توده جمعیتی جویای کار به جای روانه شدن به بخش تولید و بازار کار به سمت دانشگاه‌ها هدایت شود. این سیاست همچنان ادامه دارد و جوانان ایرانی زیادی سالها به جای ورود به بازار کار قسمتی از عمر خود را در دانشگاه‌ها می‌گذرانند و در رشته‌های تحصیل می‌کنند که به گفته خود مقامات حکومتی هیچ نیازی به آنها در سیستم تولید و ارائه خدمات در ایران وجود ندارد. اکنون آنها به صورت دسته‌های چند صد هزارتایی با مدرک لیسانس و فوق لیسانس و دکتری از دانشگاه‌ها خارج می‌شوند و جویای کار هستند.

اجتماع اعتراضی کارگران آذرآب و هپکو در اراک، ۲۸ شهریور ۱۳۹۶

شرایط امروز ایران چگونه است؟

- قیمت نفت از ۱۲۰ دلار به حدود ۴۰ دلار در هر بشکه کاهش یافته است و تحلیل‌ها نشان می‌دهد سقوط قیمت نفت همچنان ادامه خواهد یافت.
- هزینه‌های مالی هنگفت دخالتهای نظامی جمهوری اسلامی ایران در سوریه، لبنان و یمن و غیره هر روز بیشتر می‌شود و پولهای زیادی به جای سرمایه‌گذاری در ایران صرف جنگ و جنگ‌افروزی می‌شود.
- ضربات کشنده دوران تحریم‌های هسته ای، اقتصاد ایران را از هم پاشیده و به رغم امضای برجام، همچنان تحریم‌های سنگینی از طرف آمریکا سیستم بانکی و بخش‌های مختلف اقتصادی ایران را کند یا کاملا فلج نگاه داشته است.
- سهم‌خواهی نهادهای قدرتمندی همچون سپاه پاسداران و نهادها و افراد وابسته به بیت مراجع، قوای مقننه و قضائیه، آستان‌های مذهبی، شبهه نظامیان سازماندهی شده همچون بسیج و هیئت‌های مذهبی و غیره بیش از پیش شده است. در نتیجه بخش زیادی از سود هنگفت اقتصاد مبتنی بر قاچاق و رانت یا از کشور خارج می‌شود یا صرف درگیری‌های سیاسی می‌شود و یا صرف کالاهای مصرفی و تجملات زندگی افراد برخوردار می‌شود.
- فساد گسترده اقتصادی همه بخش‌های دولت و حکومت را در بر گرفته و ارقام نجومی به جای هزینه شدن در جهت منافع جامعه و عمران و ابادانی کشور به جیب افراد و گروه‌های خاص می‌رود.

فقدان برنامه جامع و عملی درباره آینده مدیریتی ایران در مقیاس کل جامعه کاملاً محسوس است و کرسی‌های علمی دانشگاه عملا در دست وابستگان به قدرت و افراد فاقد رویکرد منافع ملی و اجتماعی قرار گرفته است.

آرایش نظامی در برابر کارگران معترض در اراک

چه تغییراتی در چشم‌انداز است؟

وزیر کار دولت اول و دوم حسن روحانی فردی به نام علی ربیعی است. او یکی از چهره‌های امنیتی حاضر در دولت حسن روحانی است که با نام مستعار »برادر عباد «در حوزه‌های کار و کارگری فعالیت داشته است. به زبانی صریح و مستقیم، او متلاشی کننده هسته‌ها و تشکلات مستقل کارگری و هدایت‌گر مشت آهنین جمهوری اسلامی در مقابل اعتراضات کارگری بوده است.

جدای از بولتن‌های امنیتی که در اختیار سران نظام قرار می‌گیرد و مردم ایران از آنها بی خبر هستند، علی ربیعی اولین چهره امنیتی جمهوری اسلامی است که به صورت علنی از یک غیر سخن می‌گوید: »جنبش دانشجویی که در گذشته و در حال شاهد آن هستیم و خواسته های سیاسی دارند، در آینده‌ای نه چندان دور در درون محیطهای کاری مستقر خواهند شد. باتوجه به اینکه متقاضیان کار الان درباره سطح سواد و تحصیلات خود کم اظهاری می‌کنند تا بتوانند در جایی شاغل شوند، کارگران آینده واجد شرایط خاصی هستند و فقط خواسته‌های صنفی را دنبال نمی‌کنند.«

ایران تبدیل به سرزمین دکترهای بیکار شده است. نه دانشگاه‌های ایران جایی برای پذیرش هیئت علمی جدید دارند و نه سیستم اقتصادی ایران نیازی به آنها دارد. اوضاع فوق‌لیسانس‌ها و لیسانس‌ها بهتر از این نیست. چهار تا هشت سال از زندگی آنها در دانشگاه گذشته است و حالا بیکار، راننده اسنپ، فروشنده، مغازه‌دار و مشغول کارهای غیر مرتبط با رشته تحصیلی هستند و یا در شرایطی کار می‌کنند که تقریباً شرایطی نزدیک به کارگران ساده در ایران است. آن دسته که روی کاغذ بین ۲ تا ۳ برابر حداقل دستمزد قانونی دریافتی دارند در عمل با تاخیر در دریافت‌ها مواجه هستند و از این پروژه به آن پروژه آواره‌اند و اگر قرارداد یک ساله کار داشته باشند کلاه خود را به هوا می‌اندازند.

از طرف دیگر دولت حسن روحانی عملاً نشان داده است برای خروج از رکود اقتصادی، تشویق سرمایه‌گذاران خارجی و رقابت با بورژوازی نظامی ایران تصمیم به قربانی کردن نیروی کار ایران گرفته است. اعزام عجیب و غریب زره‌پوش‌ها برای سرکوب اعتراضات دو کارخانه هپکو و آذرآب که در مجموع فقط دو هزار نفر نیروی کار دارند نشان می‌دهد که دولت سرکوب شدید نیروی کار و اعتراضات کارگری را در دستور کار خود دارد. طرح‌های اشتغالزایی دولت نیز از جنس طرح کارورزی است که در آن نیروی دانشگاهی و بیکاران با یک سوم حداقل دستمزد و بدون بیمه راهی بنگاه‌های اقتصادی می‌شوند تا چند ماه دیگر نیز جزء آمار بیکاران محاسبه نشوند. همچنین دولت بعد از ناکامی در تغییر قانون کار ایران، برای تشویق سرمایه‌داران داخلی و خارجی تمایل به دور زدن قانون کار تحت عناوین مختلف دارد.

با این شرایط آینده طبقه کارگر ایران چگونه خواهد بود؟

اجتماع روز دوشنبه سوم مهر ۱۳۹۶ مقابل وزارت کار در دفاع از یک فعال کارگری اسیر: رضا شهابی

بزرگترین طبقه اجتماعی به معادلات سیاسی ایران وارد می‌شود

تاکنون یکی از دلایل اصلی غیرفعال بودن طبقه کارگر در ایران در همه عرصه‌های اجتماعی، عدم مشارکت فعال این طبقه در سیاست بوده است. سطح پایین سواد، ساعات کار زیاد و دستمزدهای کمی که فرصت و امکانی برای مطالعه، تفکر و پیگیری مسائل سیاسی به این طبقه نمی‌داده است. بنابراین این طبقه در دو دهه اخیر آگاهی و سازماندهی لازم برای کنشگری بر پایه منافع طبقاتی خود را نداشته است. در نتیجه سقف فعالیت این طبقه بر پایه آگاهی خودبه‌خودی، سبک عمل این طبقه اعتراضات مقطعی بوده و در معاملات کلان سیاسی و اجتماعی حداقل دو دهه اخیر ایران همیشه مجبور به دنباله‌روی و حمایت از افراد و طبقاتی شده است که اشتراک منافعی با طبقه کارگر ایران (فروشندگان نیروی کار اعم از کار یدی یا فکری – چه در بخش تولید و چه در بخش خدمات)نداشته‌اند.

اما اکنون ۵،۵ میلیون نفر نیروی جوان از بدنه اصلی نیروی کار ایران (اعم از شاغل یا عضو ارتش ذخیر کار؛ یعنی بیکار) افرادی هستند که:

- تحصیلات دانشگاهی دارند.
- به مسائل سیاسی آشنایی بیشتری دارند.
- زبان‌های خارجی در بین آنها به صورت معناداری رواج بیشتری از گذشته دارد.
- با وسایل ارتباط جمعی، تکنولوژی ارتباطی و شبکه‌های اجتماعی آشنایی دارند.
- دارای شناخت حداقلی از فعالان سیاسی و صنفی دانشگاه هستند که ممکن است بعد از دوران دانشگاه نیز به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود ادامه داده باشند.
- الگوی موفقیت آنها (کار – خانه – ماشین – پول -...) کاملا رویایی خارج از دسترس شده است و اکنون یا بیکار هستند و یا با شرایط "نزدیک" به کارگران ساده کار می‌کنند.

از همه مهمتر اینکه به جز خواسته‌های صنفی و فردی، به درجاتی حامل خواست‌های سیاسی و جمعی هستند.

نتیجه محتمل آن است که تغییر کیفی این طبقه سبب شود در آینده نزدیک طی یک روند مشخص با به صورت یک جهش غیر مترقبه شاهد تلاش فعالان سیاسی و صنفی این طبقه برای ورود این طبقه به معادلات سیاسی و معادلات قدرت باشیم که در نتیجه آن، تغییر سبک سیاست‌ورزی و فعالیت‌های انتخاباتی و غیر انتخاباتی نیروهای حکومتی و مخالفان نیز دستخوش تغییرات جدی خواهد شد.

در گذشته فعالان صنفی و سیاسی بعد از فارغ‌التحصیلی یا جذب چرخه کار و زندگی معمولی می‌شدند یا از ایران خارج می‌شدند. عده کمی نیز باقی می‌مانند که همچنان در برهوت فعالیت سیاسی در ایران دست و پا می‌زدند؛ یا در ستادهای انتخاباتی و به نفع دولت و قدرت، یا منتقد و مخالف دولت و حکومت می‌ماندند. بخشی در انزوایی خواسته و ناخواسته قرار می‌گرفتند و تعدادی دیگر نهایتاً مشغول مقاله‌نویسی و فعالیت‌های کوچک می‌شدند. از همه مهمتر اینکه آنهایی که داعیه‌دار فعالیت به نفع طبقه کارگر بودند همواره در معرض این نقد بودند که فاقد ارتباط ارگانیک با بدنه طبقه کارگر هستند. حالا شرایط در حال تغییر است. آن ارتباط ارگانیک بین روشنفکر و جامعه، بین فعال سیاسی و جامعه، بین فعال کارگری و طبقه کارگر، قرار است طور دیگری و به دست خود حکومت رقم بخورد.

دولت مستقر و حداقل دو یا سه دولت پس از آن مستقیماً با تغییر در ترکیب نیروی کار مواجه است. گویی قرار است بعد از سالها که عبارت فعال کارگری تنها صفتی زینتی جهت توصیف عده‌ای از اکتیویست‌های ایران بوده است حالا این عبارت اسم رمز مقاومت و مبارزه در آینده‌ای نزدیک شود.

سوای تغییراتی که طبقه کارگر جدید در سپهر سیاسی ایران اعمال خواهد کرد، این پیش‌بینی بسیار محتمل است که اگر فعالان کارگری و گروه‌های مدعی فعالیت کارگری از هم اکنون خود را برای این تغییر آماده نکنند و برای آن برنامه نداشته باشند حذف می‌شوند و یا به صورت واکنشی در مسیرهایی اندیشیده نشده کشیده خواهند شد.

همچنین نیروهای سیاسی مخالف "مجبور" هستند این تغییر بزرگ را به رسمیت بشناسند و برای آن آماده باشند، چرا که دیگر کم و کیف نیروی طبقه کارگر همچون سابق نخواهد بود و این نیرو نیرویی نیست که بتوان صرفاً از طریق مطالب فعلی سایها و شبکه‌های خبری و سبک فعالیت‌های مرسوم در سالهای اخیر بر آنها تاثیر گذاشت. چه برای آنانی که منافع آنها با منافع این طبقه همپوشانی دارد و چه برای آنانکه با این طبقه تضاد منافع دارند، شرایط جدید به تحلیل‌های جدیدی نیاز دارد که نتیجه آنها از تغییر تاکتیک تا تغییر استراتژی را سبب خواهد شد چرا که تغییر فرم و محتوای فعالیت سیاسی، صنفی و اجتماعی و نیز تمامی فعالیت‌های فرهنگی و هنری مرتبط با آن امری غیر قابل انکار و اجتناب ناپذیر است. قطار تاریخ در هیچ ایستگاهی منتظر هیچ فرد و گروهی نمی‌ماند.

بیشعوری

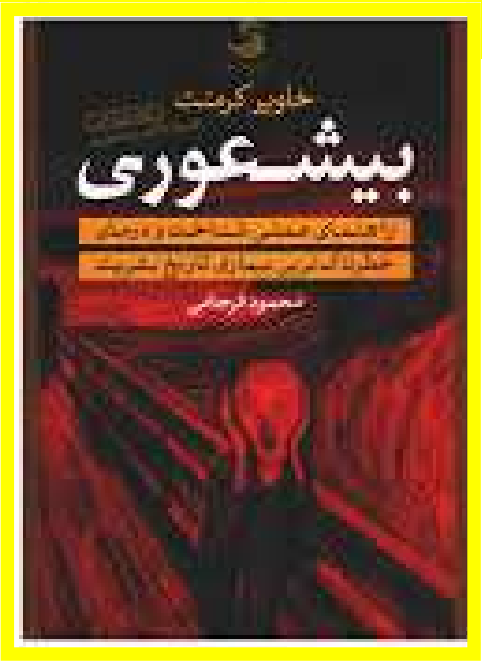

کتاب بیشعوری نوشته ی دکتر خاویر کرمنت که در اون به نقش شعور در زندگی و روابط انسانها پرداخته، یکی از جالبترین کتابهاییه که این مدت خوندم. این کتاب در ابتدا به سرگذشت های مختلف افراد پرداخته و بعد تعریفی از بیشعوری ارائه داده و تو فصلهای مختلف انواع بیشعور رو نامبرده. همچنین نقش شعور در زندگی، روابط، دوستی، ازدواج و .. بررسی کرده و در آخر راهکارهایی برای درمان این بیماری ارائه داده. این کتاب که در ایران مجوز چاپ نگرفته ، با لحن طنزگونه ای که داره به مشکلی پرداخته که به صورت یک درد فراگیر تو جامعه رشد کرده. قسمت هایی از کتاب رو به صورت خلاصه اینجا قرار میدم و امیدوارم روزی برسه که این درد ریشه کن بشه چرا که **هیچ بلایی خانمان سوزتر از بیشعوری نیست.**

بیشعوری یک اعتیاد است و بدترین خصوصیت این اعتیاد آن است که بیشعورها ذره ای هم از بیشعوریشان آگاه نیستند. و بیشعور کسی است که کارهای اشتباهی را به روش های اشتباهی و با دلایلی اشتباه انجام میدهد.

خصوصیات مشترک بیشعورها:

خود پسندی فجیع، نفرت انگیزی بی حد، خیرخواهی متکبرانه، ضمیر ناخودآگاه غیرقابل نفوذ، کسب قدرت با خوار و ضعیف کردن دیگران، *امتناع از صفات اصلی انسانی*، سواستفاده ی بی رحمانه از آدمهای ساده

قواعد نانوشته ی بیشعورها:

تمام مشکلات را دیگران به وجود آورده اند / نیازی به ریشه یابی و حل مشکلات نیست، فقط کسی را پیداکن که مشکلات را گردنش بیندازی/ تمام کاستیها و خطاها را میتوان در پشت نقابی از وقاحت و گستاخی پنهان کرد/ و ...

صفات بیشعورها به صورت کاملا خلاصه:

مراقبت خواهی: اعتقاد دارند که تمام آدمهای روی کره زمین وظیفه دارند که خواست های آنها رابرآورده کنند/ در کارهای دیگران دخالت میکنند/ از اینکه دیگران به فکر خودشان باشند ناراحت میشوند/ از مشکلات دیگران خوشحال میشوند چرا که در این مواقع توجیهی برای اشتباهات خود پیدا میکنند/ با دقت حواسشان هست که به دیگران بفهمانند که به آنها بدهکارند

اعتماد به نفس: از خود ممنون اند/ در هرکاری که حرفش به میان بیاید خبره اند/ به خودشان قبولانده اند که هرگز اشتباه نمیکنند

تهاجم: نسبت به همه چیز حالت تهاجمی دارند: وقتی احساس کنند تسلطشان بر دیگران کمتر شده/ وقتی از آنها انتقاد شود/ زمانی که مچشان را در هنگام خلاف کاری بگیرند

تعصب فکری: دغدغه های دائمی و مشغولیت های ذهنی خود را دارند: اطمینان از اینکه همیشه کسی هست که مشکلاتشان را گردن اون بیندازند و حتی یکی از دلایل اصلی ازدواج آنها هم همین است/ دشمنان و دوستانشان و اینکه چه میکنند/ حساب و کتاب بدهکاری دیگران به آنها/ اطمینان از اینکه مبادا آدم معمولی محسوب شوند

وقاحت: از نظر آدم بیشعور زندگی یعنی وقاحت و پررویی: هیچ گاه در صف نمی ایستند/ هیچ وقت خواهش نمیکنند و همیشه دستور میدهند / داد میزنند/ تازمانی که پاسخ حملاتشان را ندهید حمله میکنند/ دوست دارند همه کار را به اسم خودشان ثبت کنند

شادمانی و شوخ طبعی: بیشعورها میتوانند پوزخند و ریشخند بزنند/ به بدبختی دیگران بخندند/ وقتی که تیز بازی در می آورند در پوست خود نمیگنجند

انکار: آنها انکار را نوعی هنر میدانند و هرچیزی را تکذیب میکنند : معتقدند هیچ مشکلی ندارند/ هرگز اشتباه نمیکنند/ نیازی به پرهیز از تناقض در رفتار و دروغهایشان احساس نمیکنند

عشق: سراسر زندگی بیشعورها عشق است اما عشق به خودشان، موقعیتشان، ثروت، نظراتشان، تعصباتشان

ارتباط: بیشعورها عاشق حرف زدنند به خصوص در مورد خودشان و گاهی خودشان هم حرفهای خودشان را نمیفهمند/ آنها برای حفظ کردن خودشان، تخریب دیگران، برای مزه، برای عادت و ... دروغ میگویند

گوش دادن: آنها شنونده ی خوبی هستند چراکه در کشف نقطه ضعف ها و نقایص دوستان و همکاران و دشمنان خود مهارت دارند

اعتماد: تنها چیزی که میتوان در آن به بیشعورها اعتماد داشت دسیسه چینی و دروغگویی است

خشم: آنها اکثر اوقات خشمگین هستند: وقتی کسی تناقضاتشان را رو کند/ کسی نباشد اشتباهاتشان راگردن او بیندازند/ کسی بخواهد آنها را بابت اشتباهشان سرزنش کند

تناقض و معما: کارهایشان همیشه متناقض است: **معمولا در همان حالتی که عهدشکنی میکنند و دروغ میگویند ادعای صداقت و تعهد دارند/** وقتی که تمام رشته هایتان را پنبه میکنند ادعا دارند که به خاطر خودتان بوده و ...

انواع بیشعورها:
بیـــشعورهای اجتمـــاعی، تجـــاری، مدنی، مقدس مآب، عرفان بـاز، دیـوان سالار، بیچاره، شاکی

مراحل درمان بیشعوری:
مرحلـه ی نخـست پـذیرفتن بیـشعور بودن است که هیچ کس بـه انـدازه ی یـک بیـشعور از ایـن مرحلـه واهمـه نخواهـــد داشـــت/ مرحلـــه ی دوم جـستجو در زنـدگی و پـی بـردن بـه پوچی شخصیتی (بیرون کـشیدگی)/ مرحله ی سوم پـشیمانی/ مرحلـه ی چهارم بازتولید یعنی جایگزینی صـفات قبلـــی بـــا پـــسندیده ی انـــسانی (بـادیگران همکـاری کنـد، قـدرت را تقسیم کنـد، از پیـروزی هـای دیگـران شادمان شـود، مـسئولیت اشـتباهات خـود را بـه گـردن بگـیرد، بـه دیگـران اعتماد کند، اجازه دهـد دیگـران عقایـد خود را داشـته باشـند، دلـسوزی کنـد و ...) و ایـن مرحلـه هیـچ گـاه پایـان نمی پذیرد.

سخن پایانی:
واقعیـت تلـخ آن اسـت کـه بـوی گنـد بیـشعوری از سراسـر دنیـای مـا بـه مشام می رسد و اگـر بـرای زدودن آن کاری نکنیم به فاجعه خواهـد انجامیـد. فاجعه وقتی است که دیگر این بو را از فرط تکرار و عادت احساس نکنیم.
بویی حس نمی کنید؟

پی نوشت:
همونطور کـه قبـلا هـم اشـاره کـردم، شـدیدا اعتقاد دارم که شعور بزرگتریـن نقش رو تو انـسان بـودن و زنـدگی مـا داره، و خونـدن ایـن کتـاب رو بـه همـه توصیه میکنم، خیلـی خوبـه کـه موقـع مطالعـه ی اون از خودمـون بپرسـیم: چقدر بـه ایـن صـفات نـزدیکیم؟ چقـدر واقعیت رو انکار میکنیم و چـه انـدازه از اشتباهاتمون گریزونیم؟ چقدر از راه رو اشتباه رفتیم؟ چنـد نفـر در اطرافمـون میشناسیم که ایـن مـشکل رو دارن و از سروکله زدن با اونها خسته شدیم؟ چقدر از این درد ضربه خوردیم یا حتـی چقدر بـا اون بـه دیگـران ضـربه زدیـم؟ چطور میتـونیم بـه خودمـون یـا دیگـری کمک کنیم؟

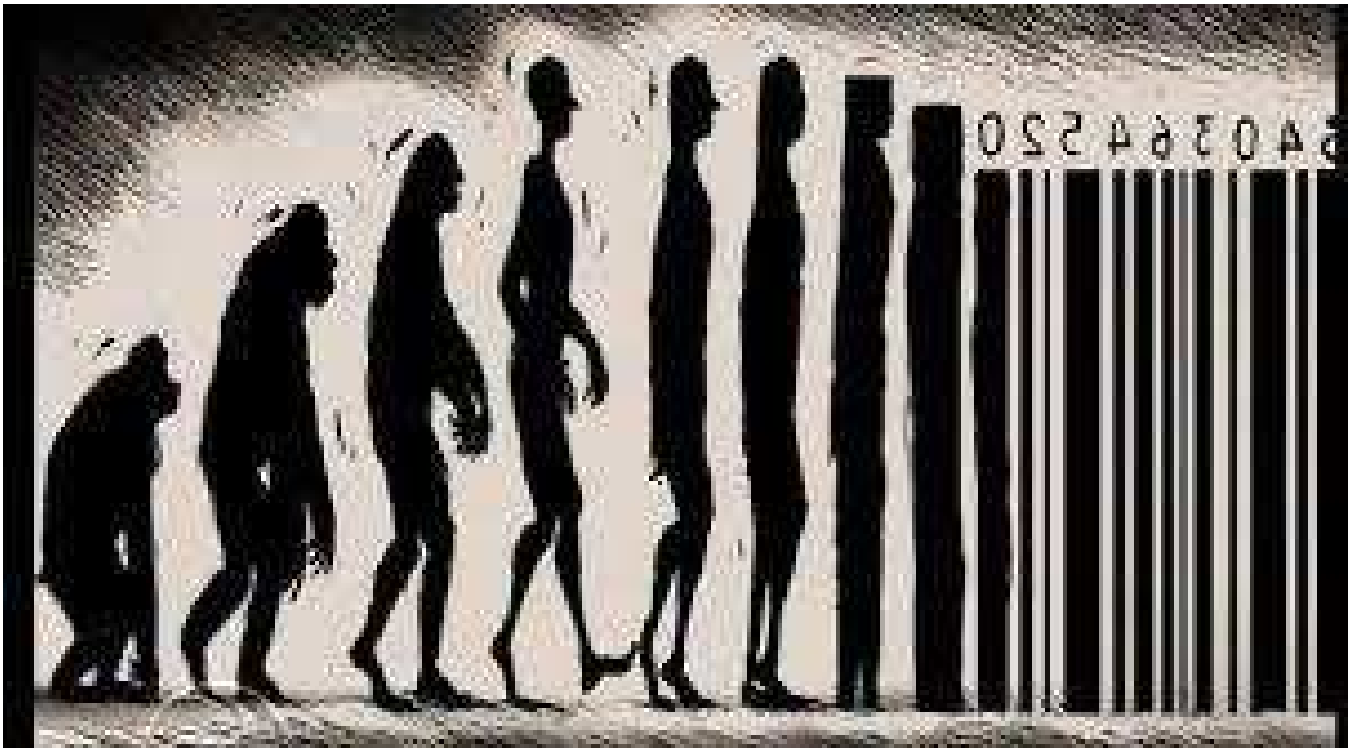

نادیه مراد ...

نادیه مراد ... دختری ایزدی که سه سال تمام اسیر داعش بود.

از واژه واژه سخنانش در اجلاس سازمان ملل، خون می چکد:

نام شان داعش بود، آمده بودند ما را به جهنم ببرند و خود شان سر راه به بهشت بروند!
دعوت نامه شان در دست چپ شان بود و با انگشت شهادتین دست راست، آسمان را نشان می دادند!
مادرم برای سکس شرعی بسیار پیر بود و طعم حوریان بهشتی را نمی داد، او را کشتند، خواهر کوچکم را همچون بره ای تازه نگه داشتند. او باکره بود! همچون مریم، کمی معصوم تر، کمی کُردتر، همچون آب زلال!
خواهرم باید زن امیر الاکبر می شد!
خدا شاهد بود، ما تفنگ نداشتیم، سرود "خوایه وه ته ن" می خواندیم!
خدا شاهد بود ما گلدان ها را آب می دادیم، گلها را گل می دادیم!
خدا شاهد بود آمدند پدرم را به دو قسمت نامساوی تقسیم کردند؛ سرش را برای وطن جاگذاشتند و بدنش را زیر خاک دفن کردند که نفت شود!
خدا شاهد بود برادر کوچکم را لخت زیر آفتاب نگه داشتند و به او شهادتین یاد می دادند؛ باید می گفت الله بزرگتر است!
خدا شاهد بود او از فرط عطش و بی آبی جان داد!
خدا شاهد بود سیاه بودند، مردانی از سرزمین حجر و آتش و ما زبان شان را نمی فهمیدیم، اما رفتار شان را...!
مردانی با ریش های بلند، مغزهای کوتاه، باورهای سخت!
نام شان عقرب، ملخ، سوسمار بود! لشکری از لجن و پشم و اعتقاد!
آن ها آمدند، آرزوهای من را کشتند، آن ها من را غنیمت صدا می زدند!
آن زمان دیگر نادیا نبودم، آن روز دختری بودم با روحی زخمی که از نفس هایم خون می‌چکید، آن روز هیولای ظریفی بودم که با جهان قطع رابطه کرده بودم، در من انسان مرده بود و لاشه ای بودم که حتی مومیایی هزار ساله اش ارزش نداشت، آن روز مرگی بودم در روحی!
بعد از آن زنی می مرد، زنی حامله می شد، زنی خودکشی می کرد، زنی خودسوزی... زنی هزار رکعت نماز جبر می خواند!
بعد از آن زنانی، از رنج حامله شده بودند، زنانی فقط یک تقویم می شناختند: روز اول تجاوز، روزهای بعد از آن عذاب!
بعد از آن، تاریخ به دو دوره تقسیم شد: قبل از فاجعه ی سیاه - بعد از فاجعه ی سیاه!
بعد از آن زنان فقط یک خیابان را سر راست بلد بودند، خیابان منتهی به بیمارستان بیماران روانی!
بعد از آن زنان فقط یک آواز می خواندند: "ای مرگ کجایی؟ زندگی مرا کشت".
بعد از آن زنان تابوت بودند و کودکان در شکم شان مردگان هزار ساله!
بعد از آن زنان مجسمه ای بودند که وسط شهر برای عبرت تاریخ نصب شده بودند!
آن روز هوا گرم بود، خدا شاهد بود، مردی آمد، من را کشت و باز دعا می خواند تا دوباره زنده شوم!!!

"ترجمه از حمیرا قادری"

حسین موسویان: تبعیض و بی عدالتی ریشه های خطر تجزیه است

یکشنبه ۱۶ مهر ۱۳۹۶ - ۰۸ اکتبر ۲۰۱۷

دماوند-مانی تهرانی: در همه پرسی روز بیست و پنجم سپتامبر اکثریت ساکنان کردستان عراق به جدایی این اقلیم از کشور عراق رأی دادند. رفراندومی که دولت مرکزی عراق، ایران، ترکیه و ایالات متحده آمریکا از پیش اعلام کرده بودند که آن را به رسمیت نمی شناسند، زیرا با قواعد حقوق بین الملل سازگاری ندارد و همچنین در فضای پر تنش امروز منطقه خاورمیانه بنزینی تازه بر آتشی کهنه خواهد بود. از سویی امیدواری کردها این است که با ایستادگی بر خواست خود اگر نه استقلال، دستکم امتیازاتی به دست آورند. در طرف مقابل هم دولت مرکزی عراق، ترکیه و ایران اعلام کرده اند که با مسدود کردن شریان اقتصادی کردستان عراق، مصمم هستند تا کردها را از تصمیم خود منصرف کنند. هرچند در این میان موانعی هم وجود دارد. از جمله اینکه ایران از تحریک احساسات قومی کردستان ایران هراس دارد که مبادا زخم کهنه درگیریهای دهه شصت خورشیدی سر باز کند، ترکیه در سالهای گذشته ده میلیارد دلار در کردستان عراق سرمایه گذاری کرده که دست شستن از این دارایی برایش آسان نخواهد بود، ایالات متحده در ماههای اخیر شبه نظامیان کرد سوری را برای نبرد با داعش به سلاحهای سنگین مجهز کرده که معلوم نیست اگر کردهای مسلح سوری به یاری کردستان عراق بیایند چه اتفاقی رخ خواهد داد یا اگر اسرائیل از طریق آسمان محاصره کردستان عراق را بشکند و یا اگر بین کردها با داعش اتحاد تاکتیکی شکل بگیرد و بسیاری اگرهای دیگر که پاسخ آن در روند تحولات آینده نهفته است.

از زاویه ای بنیادی تر حق تعیین سرنوشت کردها و حق حفظ تمامیت ارضی کشورها را با دکتر "حسین موسویان" رئیس هیأت اجرائیه جبهه ملی ایران در میان گذاشته ام که می خوانید.

***قداست حفظ تمامیت ارضی از کجا ریشه می گیرد و بر چه اساسی می توان برای رأی اکثریت مرز قائل شد؟**

قداست حفظ تمامیت ارضی از همان اصل حفظ و دفاع از حریم خانه نشأت می گیرد. به همان گونه که همه انسان ها خود را مقید و موظف می دانند که از حریم خانه و خانواده خود در برابر هر تعرض و تهاجمی تا پای جان ایستادگی و مقاومت کنند، برای هر ملتی نیز حفظ سرزمین و دفاع از تمامیت ارضی از اولین وظایف است . در حقیقت برای هر ملتی، کشورش در حکم خانه آبا و اجدادی او است و مانند ملک مشاعی است که در آن زاده شده و پرورش یافته و فرزندانش نیز در همین خاک رشد کرده و شکوفا می شوند. پس حفظ و حراست از این خاک به منزله نگهبانی و دفاع از زندگی و موجودیت و شرافت خود و نسل های آینده و یک وظیفه اولیه و مقدس است. آقای محمد حجازی در یکی از داستان های کتاب » آیینه « خود به زیبا ترین شکلی این قداست سرزمین و دفاع از وطن را وصف کرده است. او در این داستان شرح می دهد که چرا وقتی قرار است دو گاو به جنگ هم بروند باید در یک لحظه و به طور هم زمان به میدان مبارزه وارد شوند، زیرا اگر یکی از آن ها حتی چند لحظه زود تر وارد این میدان شود نسبت به میدان احساس مالکیت و وطن بودن پیدا کرده و برای دفاع از آن با نیرویی بسیار زیاد تر به جنگ گاو دیگر که دیر تر وارد میدان شده می رود و قطعا پیروز می شود. این داستان درباره گاو است که از آن به عنوان سمبل کم عقلی و کودنی و بی احساسی نام می بریم. در مورد مرز رای اکثریت: به باور من در تصمیم گیری درباره تمامیت یک سرزمین اول باید تمام ساکنان آن سرزمین یعنی تمام مالکین آن ملک مشاع شرکت داشته باشند و بعد باید تصمیم گیری آن ها معقول و مبتنی بر منافع همگی باشد. مثلاً اگر اکثریتی تصمیم بگیرند که بخشی از پیکر خود را قطع کنند، این تصمیمی نا معقول ونا موجه است که با هیچ منطقی سازگاری ندارد.

***کرد ها می گویند ما صد سال برای حقوق خود مبارزه کرده ایم. امروز که موقعیتی به دست آورده اند، برای ماندن در قالب عراق و دیگر کشورهای منطقه چه نفعی دارند؟**

کرد ها همان گونه که تاریخ می گوید و همه بدان اذعان دارند، از قدیمی ترین و اصیل ترین اقوام ایرانی هستند. متأسفانه در سال ۸۹۳ خورشیدی و در جریان جنگ چالدران، بخشی از کردستان از ایران جدا و به خاک امپراطوری عثمانی ضمیمه شد و بعدها و پس از جنگ بین المللی اول و انقراض امپراطوری عثمانی، در حدود یکصد سال پیش این بخش های جدا شده از ایران بین کشورهای تازه تاسیس ترکیه، عراق و سوریه تقسیم شد. اگر کردها بازگشت به مام وطن اصلی و تاریخی خود یعنی ایران را از حقوق خود معرفی می کردند، شاید خواسته مستدل تر و معقول تری به نظر می رسید، اما کوچکترین حرفی در این زمینه شنیده نشده است

در سال ۱۹۹۱ وقتی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، مردم برخی از جمهوری های جدا شده از اتحاد شوروی بویژه مردم جمهوری اذربایجان به شکلی خودجوش، نگاهی مشتاقانه به طرف سرزمین مادری خود یعنی ایران داشتند و شاهد بودیم که هزاران نفر از مردم جمهوری آذربایجان در کناره شمالی رودخانه ارس تجمع کرده و برای ایران ابراز احساسات می کردند و حتی بعضی از آن ها برای رسیدن به خاک ایران خود را به آب می زدند، اما متأسفانه در این طرف حاکمیت بی کفایت نتوانست از یک فرصت تاریخی بهره بگیرد و به روی ایرانیانی که در جنگ های ایران و روس و با قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای از سرزمین ایران دور افتاده بودند، آغوش بگشاید. آیا در یک فرصت تاریخی اتحاد دو آلمان بنا به خواسته هر دو طرف اتفاق نیفتاد؟ البته واضح است که ادعا های ارضی از طرف همسایگان به مناسبت سوابق تاریخی در جهان امروز نا معقول و بلا موضوع است و اگر چنین شود، سراسر دنیا غرق در مناقشه و جنگ و جدل خواهد شد،

اما میان ادعای ارضی دولت ها و خواسته مردم برای الحاق به سرزمینی که به آن تعلق داشته اند، تفاوت زیادی وجود دارد.

حتی می توان گفت که این گونه اتحاد ها وهم گرایی ها به نفع جامعه بشری است. امروز کردها در حکومت فدرال عراق از موقعیت خوبی برخوردار هستند و طبق قانون اساسی جدید عراق رئیس جمهور از بین کرد ها انتخاب می شود و نمایندگان کرد ها در پارلمان عراق حضور دارند و کردها از حق خودمختاری برخوردار هستند و در این شرایط بحرانی و جنگی حاکم بر این کشور، اقلیم کردستان از پیشرفت ها و اعتلای قابل توجهی برخوردار شده است. بنابراین باقی ماندن در چارچوب فدرال عراق -که اقلیم کردستان هم در تنظیم قانون اساسی آن مشارکت داشته و بر پای آن مهر تایید نهاده- کاملا به نفع و مصلحت اقلیم کردستان است. باید متذکر شوم که صرفنظر از موقعیت زمانی بسیار نا مناسب، جدا شدن اقلیم کردستان از کشور فدرال عراق با چالش های عمده ای روبرو خواهد شد. اقلیم کردستان از ارتباط مستقیم با دریا محروم است و بنابراین برای تهیه مایحتاج ضروری و تبادلات تجاری از جمله فروش نفت از طریق کشورهای عراق و ترکیه و یا ایران نیازمند است. در حالیکه هیچ یک از این سه کشور با پیدایش کشور مستقل اقلیم کردستان -بنا بر دلایل مختلف- موافقت ندارند و از حالا مرزهای خود را به روی اقلیم بسته اند. همه پرسی استقلال اقلیم کردستان با مخالفت سازمان ملل متحد و دولت ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی و به طور کلی جامعه جهانی روبرو شد. باید در نظر داشته باشیم که کردهای ساکن اقلیم کردستان از طوایف مختلف و با گویش های متفاوت و سابقه جنگ های خونین با یکدیگر و به اصطلاح سابقه پدرکشتگی تشکیل شده اند که به محض شکل گرفتن استقلال، اولین خطر آغاز جنگ های داخلی بین این طوایف و احزاب رقیب خواهد بود .

***بخش بزرگی از کردهای ایران سنی مذهب هستند و از گذشته تا امروز عموماً با حکومت مرکزی مخالف بودند و هستند. جدایی کردستان برای قدرت و انسجام حکومت شیعی ایران چه نفع و ضررهایی دارد؟**

خط کشی مذهبی در مورد اقوام ایرانی از جمله در مورد کردها غیر منطقی وغیر قابل قبول است و اتخاذ چنین موضعی اشتباه است. ایرانیان چه شیعه و چه سنی، چه مسلمان و چه غیر مسلمان همه ایرانی هستند و باید بتوانند بدون هیچگونه تبعیض مذهبی در سرزمین اجدادی خود زندگی کنند. به نفع حاکمیت ایران و تمامیت ارضی کشور است که همه ایرانیان را فارغ از اعتقادات مذهبی، شهروند این کشور بداند و برای همه ایرانیان حقوق ملی یکسان قائل شود. بیشتر مخالفت های کردها با حکومت مرکزی چه در گذشته و چه امروز به علت عدم توجه به اوضاع معیشتی و تبعیض درمورد آنها است.

*** برخی ناظران جدایی کردستان را به شکل گرفتن یک اسرائیل جدید در منطقه تشبیه کرده اند. دولت اسرائیل از استقلال کردها حمایت می کند، اما کرد ها می گویند ما سرزمین دیگری را اشغال نکرده ایم. این قیاس تا چه اندازه درست است؟**

البته می توان پیش بینی کرد که شکل گرفتن یک کشور مستقل در اقلیم کردستان عراق، سبب مناقشات و در گیری های جدیدی در منطقه خواهد شد که به مناقشات بین اعراب و اسرائیل بی شباهت نیست. درگیری بین طوایف و احزاب مختلف کرد که مسبوق به سابقه است، درگیری بین دولت مرکزی عراق وکردها، مداخلات کشورهای همسایه بنا بر نگرانی ها و ملاحظاتی که در مورد امنیت ملی و تمامیت ارضی خود پیدا خواهند کرد، همگی محتمل هستند، اما بدتر از همه این که تجزیه عراق پیش درآمد و فتح بابی بر تجزیه های دیگر در کشورهای خاورمیانه خواهد شد و به نظر می رسد در این زمینه برنامه ریزی هایی هم صورت گرفته باشد. آقای برنارد لوئیس نظریه پرداز و تئوریسین انگلیسی الاصل که از سال ۱۹۸۲ تابعیت آمریکا را پذیرفت، نظریه هایی در مورد برخورد تمدن ها ارائه کرده که آقای ساموئل هانتینگتون کتاب »بر خورد تمدن ها « را بر اساس نظریه های ایشان نگاشته است. آقای برنارد لوئیس در سال ۱۹۹۹ در دانشگاه تل آویو دکترینی را ارئه کرد که به موجب آن کشورهای خاورمیانه از جمله ایران، عراق، سوریه، یمن، عربستان و لیبی باید با استفاده از قوم گرایی و اختلافات مذهبی که در این کشورها وجود دارد به صورت کشورهای کوچک تر تجزیه شوند. در این صورت این کشورهای کوچک تر بهتر و آسانتر از حالت فعلی قابل کنترل هستند و کشورهای استعماری و کمپانی های نفتی تسلط بهتری بر منطقه خاورمیانه پیدا خواهند کرد. البته برای این تجزیه ها نقشه جغرافیای جدیدی هم عرضه شده است. متأسفانه نظریه های آقای برنارد لوئیس مورد پذیرش نئوکان ها وگروه های راست آمریکا هم قرار گرفته و آنها او را به نوعی مرشد خود می دانند.

*** برخی صاحبنظران کرد می گویند ایران نباید نگران تجزیه کامل باشد. این استدلال تا چه اندازه درست است و موقعیت کردستان چهار کشور منطقه چقدر با یکدیگر متفاوت است؟**

با دریغ و تأسف عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی با تبعیض ها و سلب آزادیهای سیاسی و مذهبی و اجتماعی و زیر پا نهادن اعلامیه جهانی حقوق بشر همراه بوده و در بین اقوام مختلف ایران و برخی از استان های مرزی دیدگاه های منفی نسبت به حکومت مرکزی به وجود آورده است. حاکمیت نباید با اعتراضات و خواسته های بر حق اقوام مختلف هموطن با زور و سرکوب و قوه قهریه برخورد کند که این گونه برخورد ها به جایی نمی رسد و نتیجه معکوس به بار می آورد . حاکمیت باید با احترام به شأن و شخصیت انسانی اقوام ایرانی و احترام به باورهای دینی آنها و سرمایه گذاری و ایجاد کار در مناطق محروم و رفع معضلات معیشتی مردم این مناطق، به خواسته ها و نیازهای هموطنان پاسخ مثبت بدهد. البته این امر مستلزم آن است که حاکمیت از منابع مالی این کشور ثروتمند در جهت رفاه و تامین نیازهای مردم بویژه در مناطق محروم استفاده کند، نه اینکه منابع مالی کشور را در مناقشاتی هزینه کند که هیچ سودی برای منافع ملی ایران ندارد.

***برخی معتقدند به عنوان راه چاره و برای مصونیت در برابر خطر تجزیه، ایران باید سیستم اداره کشور را به حکومت فدرال تغییر دهد و عده دیگری اتفاقاً فدرالیسم را قدم اول تجزیه می دانند. به نظر شما مزایا و مضرات احتمالی فدرالیسم برای ایران چیست؟**

من با عقیده دسته دوم موافقم و فدرالیسم را برای اداره میهن یک پارچه مان نمی پسندم. با سانترالیسم مطلق هم مخالفم، بلکه یک حالت حد وسط یعنی رژیونالیسم را برای ایران مناسب می دانم. من بر این باورم که اگر انتخابات آزاد -و بدون دخالت حاکمیت تحت عنوان نظارت استصوابی- در کشور برگزار شود و هموطنان در همه استان های کشور بتوانند نمایندگان راستین خود را به یک مجلس واقعی بفرستند، اگر آزادی بیان و قلم رعایت شود، اگر آزادی احزاب و اجتماعات و اتحادیه های صنفی وجود داشته باشد، اگر مردم اقوام مختلف ایرانی آزادی مذهب و آزادی استفاده از گویش های محلی و آداب و سنن خود را داشته باشند، اگر از شخصیت های اقوام برای تصدی مسئولیت های مناطق خودشان و مسئولیت های کشوری استفاده شود و اگر امکانات مالی کشور برای همه استان ها بدون تبعیض صرف شود؛ هیچ خطری برای تجزیه ایران وجود نخواهد داشت.

درباره همه پرسی در اقلیم کردستان،

دکتر داود هرمیداس باوند

قبل از انقلاب هم استقلال کردها مخالفانی جدی داشت؛ ترکیه از کردها استفاده ابزاری می‌کرد و شاه هم با استقلال کردها مخالف بود. ولی ایران باید سیاست متفاوتی از ترکیه نسبت به کردها در پیش بگیرد.

سیاست ایران در قبال کردها باید نصیحت پدرانه توام با شفقت باشد؛ اقدامی فراتر از آن به نفع ایران نیست.

استقلال کردها در درازمدت به نفع ایران است. کردستان عراق جزئی از ایران بوده؛ بخشی از این سرزمین‌ها – از جمله دیاربکر و سلیمانیه – در زمان شاه اسماعیل صفوی در جنگ چالدران از ایران جدا شد؛ اما این قرابت فرهنگ تا امروز ادامه دارد.

کردها با ایران هموطن هستند و یک سرزمین دارند ولی عراق و ترکیه به کردها چنین نگاهی ندارند. اما دولت ترکیه تا مدت‌ها به کردها »ترک‌های کوهستانی «می‌گفت.

البته الان هم کردستان در خودمختاری مطلق به سر می‌برد. ما باید ملجا کردستان باشیم. البته کردستان تصمیم خود را گرفته است و ما نمی‌توانیم جلوی این تصمیم را بگیریم.

خرد سیاسی ایجاب می‌کند که ما اگر از تصمیم آنها حمایت نمی‌کنیم، مخالفت جدی و تهدید هم نداشته باشیم.

مساله ایران با ترکیه و عراق جداست؛ عملا کردها در آنجا به طور مطلق خودمختار هستند، پرچم، بودجه و پارلمان جداگانه‌ای دارند.

البته تحریم کردستان عراق کوتاه مدت است، مگر پاکستان را تحریم نکردند یا خیلی از کشورهای دیگر.

کردستان عراق، ایرانِ دوم است و کردستان ایران و عراق شبیه برلین غربی و شرقی نخواهد بود.

سال‌هاست که ایران در همسایگی خود کردستان عراق دوفاکتو را دارد؛ ولی هرگز چنین مشکلی هم پیش نیامده است.

از طرفی، مهمترین تهدید ایران از سمت غرب بوده است و برای همین، کردستان همرای با ایران در درازمدت به نفع ایران خواهد بود. ایران باید از مردم کردستان عراق حمایت کند.

منبع: روزنامه »شرق «نظریه استاد بی پیرایه وبزرگوار ملی - دکتر هر میداس باوند»

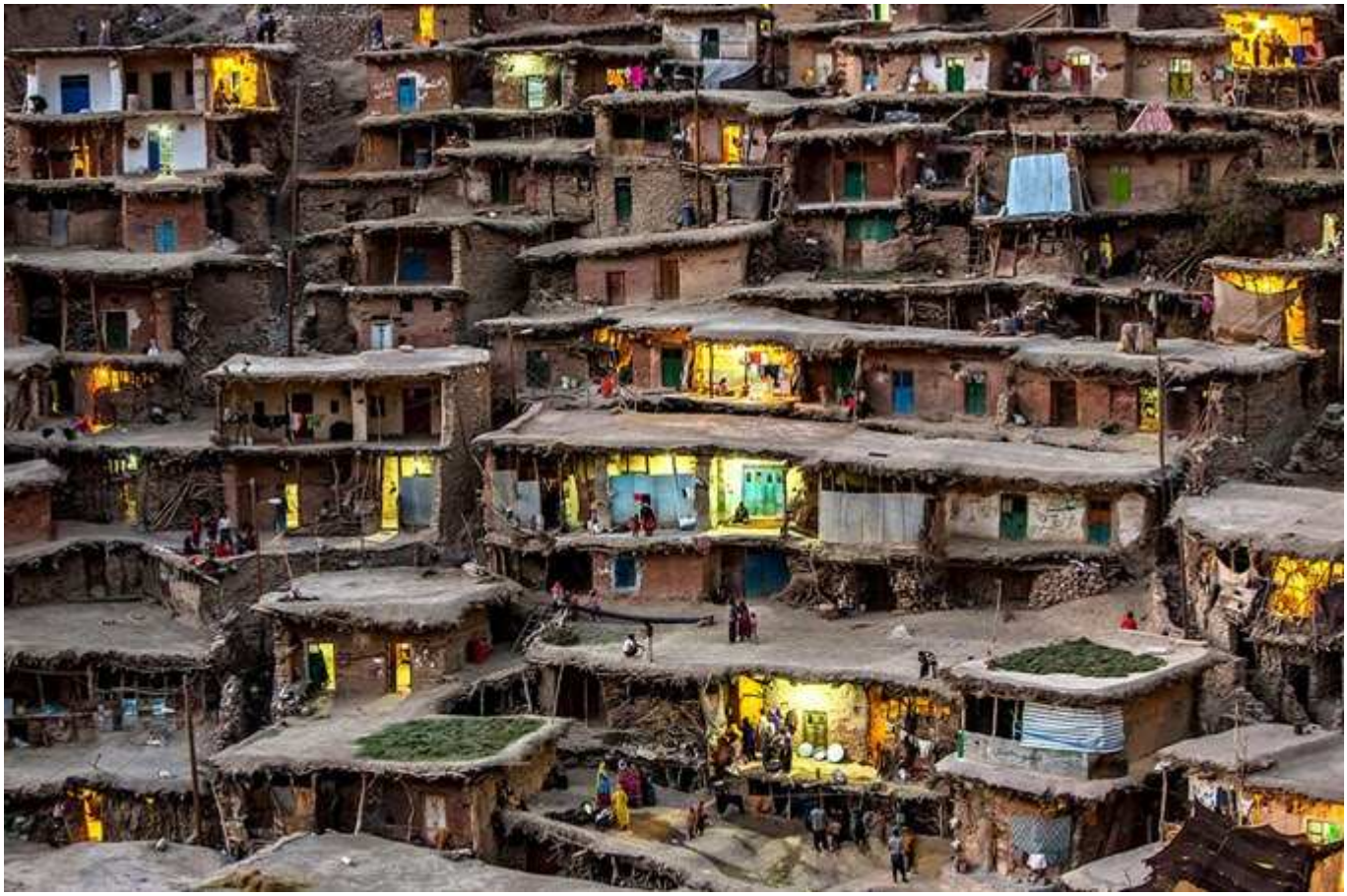

محمد نظری: من بی‌کس‌ترین زندانی این شهرم

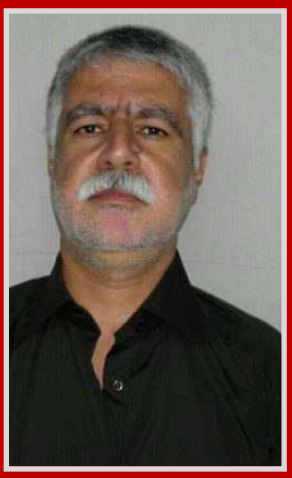

محمد نظری زندانی سیاسی در زندان رجایی شهر در سومین ماه از اعتصاب غذای خود نامه‌ای منتشر کرده است. آقای نظری در این نامه آورده است: ۲۴ سال است که در پشت میله‌های زندان از مهاباد و ارومیه تا همین زندان رجایی شهر و هر روز بی‌کس‌تر از روز پیش و تنهاتر شده‌ام. من بی‌کس‌ترین زندانی این شهرم!

متن نامه محمد نظری:

آهای مردم!
بی‌کس‌ترین زندانی این شهرم...!
شهری که با نام زندانش عجین شده است،
با عجایب، شهری که ۸۱ روز از اعتصابم می‌گذرد،
اما هیچ گوش شنوا و دست یاری دهنده‌ای
از آن برای من نمانده است.
محمد نظری هستم،
۲۴ سال است که در پشت میله‌های زندان از مهاباد و ارومیه تا همین زندان رجایی شهر و هر روز بی‌کس‌تر از روز پیش و تنهاتر شده‌ام. پدر و مادر و برادرم رهسپار گورستان بوکان شده‌اند، و جز شما مردم کسی را ندارم. ۸۱ روز از اعتصابم می‌گذرد. اعتصابی برای خواسته‌ای ساده. خواسته‌ام نه آزادی و نه مرخصی بلکه اجرای قانون است. قانونی که با اجرای آن ۴ سال و نیم پیش باید آزاد می‌شدم، ولی دستهای نامریی قدرت و امنیت از اجرای این قانون (مواد ۱۰، ۹۹، ۱۲۰، ۷۲۸ از قانون مجازات اسلامی جدید) درباره من جلوگیری می‌کنند. حال پس از ۲۴ سال زندان و در عین تنهایی و بی‌کسی هیچ راه دیگری جز اعتصاب برایم نمانده است.
کجائید مردم؟
مرا به خاطر بی‌کسی‌ام به حال خود مگذارید.
فرق من با "آرش صادقی" که بیش از ۷۰ روز گرسنگی کشید در چیست، جز این‌که که او پدر و همسری داشت، و شما مردم را، اما من هیچ کسی ندارم. پدر، مادر، و برادرم که سال‌هاست در گورستان بوکان خوابیده‌اند، و مرا اگر دست یاری گری باشد، شمائید که تنها تکیه گاه و امیدم هستید.
مرا کمک کنید،
کمک کنید صدایم شنیده شود،
که اکنون چیزی جز مرگ برای رها شدن
از این عذاب زندان و اعتصاب برایم نمانده است.
کمکم کنید برای رسیدن به حق قانونی آزادی،
که از من دریغ کرده‌اند. جز این اگر باشد بر اعتصابم می‌مانم تا با مرگ رهسپار گورستان بوکان شوم، که جز آنجا هیچ جایی و هیچ کسی برایم نمانده است.
محمد نظری
چهارشنبه ۲۶ مهر / زندان رجایی‌شهر

در نگاه زیست محوری

"مرگ" وجود ندارد!

باربور و برخی دیگر از فیزیک دانان هر واحد خاص از زمان (لحظه) را به عنوان یک کل در نظر می گیرند، آنها معتقد هستند که این لحظه به خودی خود کامل است و در جای مخصوص به خود قرار دارد. ما در زنجیره ای از »اکنون ها «زندگی می کنیم. باربور می گوید: »ما عمیقا معتقد هستیم که [اشیاء] در جایگاه مشخصی در نسبت با دیگر اشیاء وجود دارند. اما اکنون ها (لحظه های اکنون) صرفا وجود دارند، نه بیشتر و نه کمتر.«

فرادید| رابرت لانزا و باب برمن؛ در این یادداشت ما به شما می گوییم که چه اتفاقی بعد از مرگ تان می افتد. خب، این اتفاق آنقدر ها هم جدی نیست، چون شما واقعا نمی میرید.

به گزارش فرادید به نقل از ایان، نگاه ما درباره جهان، که اصطلاحا زیست محوری (biocentrism)خوانده می شود، و در آن نحوه زیست و آگاهی ما واقعیت اطراف ما را به وجود می آورد، مرگ به هیچ وجه جایی در آن ندارد. برای اینکه فهم کاملی از این مطلب بدست بیاوریم، لازم است که به نظریه نسبیت آلبرت اینشتاین یکی از بزرگترین فیزیک دانان جهان مدرن رجوع کنیم. یکی از نتایج مهم آثار او این بود که گذشته، حال و آینده، مطلق نیستند، این ایده، تصور معمول ما از زمان را از بین برد.

جولیان باربور، استاد فیزیک می گوید: »اگر شما سعی کنید که زمان را در مشت خود بگیرید، از لای انگشتان تان فرار می کند. مردم مطمئن هستند که زمان وجود دارد اما نمی توانند آن را به چنگ بیاورند. اما من فکر می کنم آنها به این دلیل نمی توانند زمان را به چنگ بیاورند زیرا اصلا چنین چیزی وجود ندارد.«

باربور و برخی دیگر از فیزیک دانان هر واحد خاص از زمان (لحظه) را به عنوان یک کل در نظر می گیرند، آنها معتقد هستند که این لحظه به خودی خود کامل است و در جای مخصوص به خود قرار دارد. ما در زنجیره ای از »اکنون ها « زندگی می کنیم. باربور می گوید: »ما عمیقا معتقد هستیم که [اشیاء] در جایگاه مشخصی در نسبت با دیگر اشیاء وجود دارند. اما اکنون ها (لحظه های اکنون) صرفا وجود دارند، نه بیشتر و نه کمتر.«

در واقع، از نظر یکی از همکار اینشتاین به نام جان ویلر، که باعث شهرت کلمه »سیاه چاله «در بین عامه مردم شد، این موضوع بدیهی است که زمان یک جنبه اصلی از واقعیت نیست. در سال 2007 آزمایش »انتخاب متاخر «ویلر نشان داد که شما می توانید با تغییر دادن یک پرتو نورِ بخصوص به نام فوتون در زمان حال، در گذشته تغییری ایجاد کنید.

همین که پرتو نور، از دیوار چنگال مانند دستگاهِ آپاراتِ آزمایشگاه، عبور کرد، می باید تصمیم بگیرد که مثل ذره رفتار کند یا اینکه رفتارش مثل موج باشد. سپس (بعد از اینکه پرتو نور از دیوار چنگال مانند عبور کرد) دانشمند می تواند کلید را روشن یا خاموش کند. آنچه که دانشمند در آن لحظه انجام می دهد بر تصمیم ذره در خصوص رفتارش پس از گذشتن از دیوار چنگال مانند تاثیر می گذارد. [به عبارت دیگر دانشمند در زمان حال تعیین می کند که ذره باید چه رفتاری در گذشته داشته باشد.]

این آزمایش و دیگر آزمایش های مشابه این به نحو فزاینده ای نشان

می دهند که جریان زمان غیر واقعی و گمراه کننده است. اما وقتی که زمان وجود نداشته باشد چگونه می توانیم جهان را درک کنیم؟ این واقعیت چه تاثیری بر مفهوم مرگ می گذارد؟

قائلان به نظریه زیست محوری این مسئله را تا حدودی برای ما روشن می کنند. ورنر هایزینبرگ، برنده جایزه نوبل و پیشگان مکانیک کوانتم در جایی گفته است: »علم معاصر، امروز بیش از هر زمان دیگری، به خاطر ماهیتش مجبور است که به این سوال پاسخ دهد که آیا می توان واقعیت را از طریق فرایند های ذهنی فهمید یا نه؟ «بر اساس چنین دیدگاهی معلوم می شود که هر آنچه که می بینیم یا تجربه می کنیم حاصل گردش سریع اطلاعاتی است که در مغزمان رخ می دهد. ما فقط اشیایی نیستیم که در ماتریس هایی خارجی که به نحو غیر معمولی کار می کنند جای گرفته باشیم. بلکه مکان و زمان ابزاری هستند که ذهن ما از آنها استفاده می کند تا همه چیز را با کمک آنها سر و سامان بدهد.

البته همانطور که الان در حال خواندن هستید، در حال تجربه »اکنون « هستید. اما توجه کنید که از نگاه مادرِ مادربزرگ تان، زمان اکنون شما در آینده او قرار داشته و زمان »اکنون « مادرِ مادربزرگ او در زمان گذشته او (مادرِ مادربزرگ شما) بوده است. کلمات »گذشته «و »آینده «صرفا تصوراتی هستند که به دیدگاه افراد مربوط می شوند.

بنابراین وقتی که مادرِ مادربزگ شما مرد چه اتفاقی برایش افتاد؟ از آنجایی که زمان وجود ندارد بنابراین مفهوم پس از مرگ هم وجود نخواهد داشت، جز مرگ جسم او در زمان اکنون شما. از این رو همه چیز در لحظه اکنون وجود دارد، ماتریس زمان/مکان مطلقی برای ازهم پاشیدن انرژی او وجود ندارد – واقعا محال است که او به جایی رفته باشد.

برای فهم دقیق تر یک گرامافون قدیمی را در نظر بگیرید. اطلاعات ضبط شده تبدیل به یک واقعیت سه بعدی (صفحه گرامافون) می شود که ما می توانیم یک لحظه از آن را در یک زمان تجربه کنیم. همه اطلاعات ضبط شده دیگر به عنوان بالقوه در صفحه گرامافون وجود دارند. هر سابقه علّی که منجر به تجربه زمان »اکنون « بشود، می تواند به عنوان »گذشته « در نظر گرفته شود (برای مثال همه آهنگ هایی که تا چند لحظه پیش از زیر سوزن گرامافون گذشته و پخش شده است) و هر اتفاقی که متعاقبا رخ بدهد در آینده قرار خواهد گرفت. گفته می شود که این اکنون های موازی در یک حالت منطبق نسبت به هم قرار دارند. به این ترتیب موقعیت پیش از مرگ، شامل حیات کنونی شما به همراه خاطرات تان از گذشته به جایگاه طبقه ای خود بر می گردد، به بخشی از پیشینه شما که تنها اطلاعاتی از شما را به نمایش می گذارد.

خلاصه اینکه مرگ به نحو واقعی وجود ندارد. در عوض در لحظه مرگ، ما به مرز (نهایت) تصوری که از خودمان داشته ایم می رسیم، جایی در ناکجا آباد. اگر مرگ و زمان توهم باشند، بنابراین پیوستگی ارتباط لحظه های اکنون هم توهم خواهد بود. آنوقت، ما کجا می توانیم خودمان را پیدا کنیم؟ آنطور که رالف والدو امرسونِ شاعر در سال 1842 در پاسخ به این سوال نوشت: »ما در میانه روزهایی که از گذشته تا آینده ادامه دارند قرار داریم، مثل روز بخصوصی که هرمس (پیام آور خدایان یونان) در بازی تخته نرد از ایزد ماه برد و در نتیجه اوزیریس (خدای دنیای مردگان) به دنیا آمد.«

اینشتاین این موضوع را می دانست. در سال 1955، وقتی که میشل بسو، دوست تمام دوران زندگی اش، از دنیا رفت، نوشت: »حالا او کمی زودتر از من از این دنیای عجیب رفته است. این اهمیتی ندارد، همه کسانی که مثل ما به فیزیک معتقد هستند، می دانند که فرق میان گذشته، حال و آینده، یک توهم مقاوم و ماندگار است. «

قیصر امین پور

-

یاد دارم یک غروبی سرد سرد
می گذشت از کوچه ی ما دورگرد
دور گردم دار قالی می خرم
دست دوم جنس عالی می خرم
کوزه و ظرف سفالی می خرم
گر نداری شیشه خالی می خرم
اشک در چشمان بابا حلقه بست
ناگهان آهی زد و بغضش شکست
اول ماه است و نان در سفره نیست
ای خدا شکرت ولی این زندگیست؟
سوختم دیدم که بابا پیر بود
بد تر از او خواهرم دلگیر بود
بوی نان تازه هوش از ما ربود
اتفاقا مادرم هم روزه بود
صورتش دیدم که لک بر داشته
دست خوش رنگش ترک برداشته
باز هم بانگ درشت پیر مرد
پرده ی اندیشه ام را پاره کرد
دور گردم دار قالی می خرم
دست دوم جنس عالی می خرم
کوزه و ظرف سفالی می خرم
گر نداری شیشه خالی می خرم
خواهرم بی روسری بیرون پرید
گفت **آقا سفره خالی می خرید؟**

پاییز آمد

در میان درختان
لانه کرده کبوتر
از تراوش باران می‌گریزد
خورشید از غم
با تمام غرورش پشت ابر سیاهی
عاشقانه به گریه می‌نشیند
من با قلبی به سپیدی صبح
با امید بهاران
می‌روم به گلستان
همچو عطر اقاقی
لابلای درختان می‌نشینم
باشد روزی به امید بهاران
روی دامن صحرا لاله روید
شعر هستی بر لبانم جاری
پر توانم آری
می‌روم در کوه و دشت و صحرا
ره‌پیمای قله‌ها هستم من
راه خود در توفان
در کنار یاران می‌نوردم
دارم امید که دهد روزی سختی کوهستان
بر روان و جانم
پاکی این کوه و دشت و صحرا
باشد روزی برسد به جهان شعر هستی بر لب
جان نهاده بر کف
راه انسان‌ها را در نوردم
ره‌پیمای قله‌ها هستم من
راه خود در توفان
در کنار یاران می‌نوردم
در کوهستان یا کویر تشنه
یا که در جنگل‌ها
رهنوردی شاد و پر امیدم
شعر هستی
بودن و کوشیدن
رفتن و پیوستن
از کژی بگسستن
جان فدا کردن در راه حق (خلق) است.

هجرانی

احمد شاملو

چه هنگام می‌زیسته‌ام؟
کدام مجموعه‌ی پیوسته‌ی روزها و شبان را
من ــــ
اگر این آفتاب
هم آن مشعلِ کال است
بی‌شبنم و بی‌شفق
که نخستین سحرگاهِ جهان را آزموده است.

□

چه هنگام می‌زیسته‌ام،
کدام بالیدن و کاستن را
من
که آسمانِ خودم
چترِ سرم نیست؟ ــــ

آسمانی از فیروزه‌ی نیشابور
با رگه‌های سبزِ شاخساران،
همچون فریادِ واژگونِ جنگلی
در دریاچه‌یی،
آزاد و رَها
همچون آینه‌یی
که تکثیرت می‌کند.

□

بگذار
آفتابِ من
پیرهنم باشد
و آسمانِ من
آن کهنه‌کرباسِ بی‌رنگ.

بگذار
بر زمینِ خود بایستم
بر خاکی از بُراده‌ی الماس و رعشه‌ی درد.

بگذار سرزمینم را
زیرِ پای خود احساس کنم
و صدای رویشِ خود را بشنوم:
رُپ‌رُپه‌ی طبل‌های خون را
در چینگر
و نعره‌ی ببرهای عاشق را
در دیلمان.

وگرنه چه هنگام می‌زیسته‌ام؟
کدام مجموعه‌ی پیوسته‌ی روزها و شبان را من؟
۱۵ اسفندِ ۱۳۵۶ پرینستون

فرهنگ، سیاست و زندگی در گورستان(۱)،

عمادالدین باقی

مجله صدا شماره 133
شنبه22مهر1396 ص15-14

مرگ‌پژوهی سالیانی است وارد حوزه‌های مختلف علوم از جمله جامعه‌شناسی شده است. چون جمعه 21مهر، مراسم چهلمین روز درگذشت برادرم علاءالدین باقی است، بر آن شدم دستاورد یکی از روزهایی که بر مزارش رفتم را بنگارم و به روح او تقدیم کنم.

چند روز پیش آقای حیدری تلفن کرد و پیشنهاد داد که محرم است و صبح جمعه سرخاک آقاعلا و دیگران برویم. من استقبال کردم. صبح ساعت 6ونیم صبح آقای حیدری و همسرشان آمدند و به اتفاق به بهشت زهرا رفتیم.

هربار که به بهشت زهرا برای تدفین کسی آمدم و جمعیتی را برگوری دیدم که کپه‌کپه گِرد گور ایستاده و سوگوارند و لحظه پیش از آمدنشان و خالی بودن مکان از جمعیت و پس از رفتنشان و خالی شدن دوباره را مجسم می‌کنم یاد فیلم‌های TIME LAPSE) امرور زمان) می‌افتم. در این روش فیلمبردار، دوربین را روی کاشت یک دانه تا بیرون آمدنش از خاک و رشد و شکوفه زدن و پژمرده شدنش ضبط می‌کند. این مراحل آنقدر کند هستند که ما در پیرامون خود متوجه این تغییرات نمی‌شویم و این گیاهان را ساکن و بی‌حرکت می‌بینیم و پس از مرور زمان طولانی تغییراتی را متوجه می‌شویم اما وقتی تصاویر فیلمبرداری‌شده چند هفته یا چند ماه را روی دور تند می‌گذارند و در چند ثانیه نمایش می‌دهند صحنه شگفت‌انگیزی مشاهده می‌شود. دانه‌ای در چند ثانیه کاشته شده، می‌روید، بزرگ می‌شود و می‌میرد و ما کاملا این رویداد را در لحظاتی کوتاه می‌بینیم و حس می‌کنیم.

گاه تخیل می‌کنم که دوربینی بر فراز این گورستان کاشته‌اند که صحنه‌ها را ضبط می‌کند و من نشسته‌ام آن را با دور تند تماشا می‌کنم که یک دوره 50ساله را در چنددقیقه نشان می‌دهد. می‌بینیم این جمعیت‌ها که آمده‌اند لحظه‌ای و چشم بهم‌زدنی بعد خودشان زیر خاک می‌روند و مانند یک سریال سریع و پیوسته به نوبت و دسته‌دسته می‌روند آن پایین و گورها پر می‌شوند و درخت‌ها می‌رویند و قطعه به قطعه سریع پیشروی می‌کنند. همه اتفاقات زندگی ما هم در فاصله همان چشم به‌هم زدن‌ها روی می‌دهند. به گفته امام حسین (ع) در آخرین نامه‌اش از کربلا به برادرش محمد (حنفیه) در مدینه: »بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ امّا بَعد: فَکَانَّ الدُّنیا لَمْ تَکُنْ وَ کانَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ وَ السَّلام .««به نام خدای بخشنده مهربان، امّا بعد، پس گویی هرگز دنیایی نبوده و گویا هماره آخرت است والسلام«

ابتدا سر خاک برادرم رفتیم. از گل‌های پرپرشده روی خاک علا معلوم بود پیش از ما هم کسی رفته است. سرخاک پدرم که رفتیم از گل‌های روی سنگ دریافتیم همان شخص اینجا هم آمده است. سپس به قطعه هنرمندان؛ قطعه ای که پس پر شدن مقبره هنرمندان، به درخواست سه هنرمند برجسته(علی نصیریان، عزت الله انتظامی و داوود رشیدی) از کرباسچی شهردار وقت و پیگیری تقی زاده خامسی معاون خدمات شهری او که اینک شهردار مشهد است پایه گذار شد و اولین مهمانانش ملک مهرداد بهار در سال 1373 و جواد معروفی، مهرداد اوستا و سپیده کاشانی بودند وتاکنون نزدیک به هزار تن در آنجا آرمیده اند. در قطعه هنرمندان، ناخودآگاه انسان درنگ می‌کند. اغلب نام‌ها را می‌شناسد. وقتی در این قطعه گام برمی‌داری، احساس می‌کنی در دالان تاریخ راه می‌روی و همه این مردگان دارند با تو سخن می‌گویند. برخلاف قطعات دیگر که روی سنگ‌هایی راه می‌روی که نمی‌شناسی‌شان و فقط تاریخ‌ها و نام‌ها جلب توجه می‌کنند نه صاحبان نام‌ها، فقط به مرگ و اینکه فرجام همه ما اینجاست می‌اندیشی و چیز دیگری ذهن و دل انسان را از موضوع مرگ منصرف نمی‌کند. اما در قطعه هنرمندان خیلی از نام‌ها را می‌شناسی و هر کدام با دنیایی از خاطره‌ها و اطلاعات در ذهن انسان حاضر می‌شوند و کمتر به اینکه مرده‌اند می‌اندیشی. گویی تاریخ مدفون‌شده‌ای دارد با انسان سخن می‌گوید. نام‌هایی از عکاسان، شاعران، نویسندگان، مجسمه‌سازان و نقاشان، گرافیست‌ها، خوشنویسان، فیلمسازان، بازیگران، موزیسین‌ها، ادیبان، فیلسوفان و غیره که هر کدام از نام‌ها یک دنیا حرف دارند. از روی سنگ‌هایی عبور می‌کنیم که این شخصیت‌های نامدار و اثرگذار را در آغوش گرفته‌اند. نام برخی از آنها عبارتند از: علی حاتمی، جعفر شهری، احمدآرام، محمدجواد مشکور، عباس زریاب‌خویی، محمدتقی دانش‌پژوه، علی‌اکبر صنعتی، عبدالحسین زرین‌کوب و همسر فرزانه‌اش بانو قمر آریان، مرتضی راوندی که کتاب تاریخ اجتماعی‌اش دورانی در بورس بود، احمد بیرشک، جعفر شعار، محمد مددپور، کیومرث صابری (گل‌آقا)، منصور یاحقی (نوازنده بلندپایه سنتور) ، شاهرخ مسکوب، کریم امامی، امیرحسین ملک (نوازنده)، اکبر رادی، جهانگیر ملک (صاحب سبک در تنبک)، عباس سحاب، نعمت‌الله گرجی، منوچهر نوذری، مرتضی پاشایی خواننده جوانی که همین دو سال پیش مرگ او و تشییع‌اش به موضوع مهمی در رسانه‌ها بدل شد و قبر او و محمدعلی فردین از همه تازه‌تر بود.

قبر فردین مرا به سال‌ها پیش پرتاب کرد. هم به دوره جوانی و آوازه او و هم زمانی که در اردیبشت 1379 در مجتمع قضایی کارکنان دولت بازجویی می‌شدم. آن زمان این مجتمع در خیابان قرنی نبش سمیه قرار داشت. تشییع‌جنازه فردین در خیابان سمیه انجام می‌شد. وقتی جمعیت مشایعت‌کنندگان به سر چهارراه رسیدند، ماموران راه را بستند تا جمعیت عبور کند. صدای جمعیت به طبقه چهارم ساختمان رسید. مرتضوی کنار پنجره رفت و به تماشای صحنه ایستاد. با لهجه یزدی پرسید: »این فردین کی آ .«با تعجب گفتم او را نمی‌شناسی؟ او هنرپیشه معروف فیلمفارسی‌های پیش از انقلاب است که نقش جوانمردها را بازی می‌کرد. مرتضوی هیچ تصوری از موضوع نداشت. فقط 20 سال از انقلاب گذشته بود و با وجود اینکه فیلم‌های او در بازار سیاه همچنان وجود داشت ولی او آنقدر جوان بود که نام فردین هم به گوشش نخورده بود. او قاضی دادگاه مطبوعات بود که به این نوع موضوعات رسیدگی می‌کرد بدون اینکه هیچ اطلاعی از حوزه فرهنگ داشته باشد. یکی از چیزهایی که در گورستان هنرمندان جلب توجه می‌کرد، این بود که گویی او همین دیروز دفن شده است. انگار چون او به میهن وفادار بود و با وجود شرایط دوره انقلاب، انزوا را برگزید و ایران را ترک نکرد، حالا کسانی در ازای وفاداری او، وفادارند، برایش جبران می‌کنند یا خودشان یا کسی را که استخدام کرده‌اند که هر روز قبر فردین را شسته و با گل تزیین می‌کند و شمع‌هایی در اطرافش روشن می‌کند. گور احمد تفضلی هم دنیایی از خاطرات را زنده می‌کرد. نویسنده و مترجمی که جزو قربانیان دهه‌ی 70 بود و نوشتن درباره او و سایر قربانیان حوادث در سال‌های 76 تا 72 اتفاقات مهمی را رقم زد و کتاب تراژدی دموکراسی در ایران هم اختصاص به این موضوع داشت. دکتر مصطفی رحیمی که همین دو روز پیش در یک ضیافت ناهاری دکتر سیدجواد طباطبایی به مناسبتی یادی از او کرد و این خاطره را گفت که وقتی از او پرسید چرا نمی‌نویسد، دکتر رحیمی پاسخ داد: هربار که قلم دست می‌گیرد بنویسد، با هجوم رویاهای تلخ دورانی مواجه می‌شود که دستش را می‌نواختند و می‌گفتند با همین دست آن نامه معروف را نوشته‌ای؟! (کتاب معروف »نامه ای به امام خمینی: چرا به جمهوری اسلامی رای نمی دهم(«که کتابی سرشار از احترام به انقلاب و رعایت ادب و منطق و استدلال بود. نیز سنگ قبر مجتبی کاشانی که مقصد نخستین‌مان در این قطعه بود. به یاد آن روزی افتادم که در جمعی شعر مسیح را از کتاب »پل «صفحه 111 خواند و فلسفه سرودنش را که حادثه‌ای مربوط به من بود بیان کرد و خوشبختانه همه اعضای آن جمع، اکنون در قید حیات هستند.

گشتی در این قطعه که به مساحت یک هکتار اما به وسعت ایران است، این اندیشه را متبادر به ذهن می‌کند که انگار این یکی از دست‌شان در رفته که این‌همه را چون اکنون مرده و بی‌خطرند اجازه دهند یکجا دفن شوند چون خطر اجتماع و تبانی وجود ندارد.

یاد این سخن می‌افتادم که برخی از جامعه‌شناسان در تعریف و توصیف جامعه معتقدند مردگان هم بخشی از جامعه‌اند. بنابراین »گورگردی «نیز چون »جامعه‌گردی «یکی از میدان‌های مطالعاتی است. قطعه هنرمندان بهشت زهرا این سخن را بی‌هیچ بحثی اثبات می‌کند. اینان نشانه بزرگی سرمایه فرهنگی این سرزمین‌اند. گورستان ابن بابویه در شهرری نیز شباهتی به اینجا دارد. پدرم چون کبوتر جلد آنجا بود و زیاد به ابن بابویه می رفت. آنجا نیز آرامگاه نامدارانی چون شیخ صدوق، علی اکبردهخدا، محمدعلی فروغی، محمدعلی مظفری بنیانگذار یتیم‌خانه‌های مظفری، دکتر سید حسین فاطمی، غلامرضا تختی، شمشیری، حسین بهزاد، سرهنگ محمود ایروانی از مؤسسان مدرسه موسیقی، شیخ موسی دبستانی ادیب و عارف، جواد فاضل نویسنده نامدار و نیز شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ قرار دارد.

در بهشت زهرا، آن‌سوتر از قطعه هنرمندان، قطعات 32-35-84-86 است که ارتفاع آن به‌طور سوال‌برانگیزی یک متر بیش از همه قطعه‌هاست. اینجا محل دفن شدگان سال های 49و50 است که با بالابردن سطح، مردگان جدیدی بالای آن قرار گرفتند.

آنسوتر قطعه های جنوبی بهشت زهرا مانند 40 و 92 و... هستند که خودش تاریخی دارد. آنجا قبور اعدام‌شدگان دوره انقلاب است که در آن سال ها بازماندگان شان سنگی می گذاشتند و عده ای هم سنگ ها را و دل بازماندگان را می شکستند و آنقدر تکرار شد که در آن سال ها، مدت زیادی فقط قطعه ای از سنگ های شکسته مشاهده می شد.

این قطعه، مانند قطعه هنرمندان نیست که نام‌ها را می‌شناسی و از این جهت مانند سایر قطعه‌هاست و مانند سایر قطعه‌ها هم نیست که همه‌چیز در گمنامی است. اینجا خود قطعه یکجا سخن می‌گوید. ویژگی منحصربه‌فرد آن جلب توجه می‌کند و شاید پرسش برخی رهگذاران را برانگیزد و دعوت به فهم تفاوت خود با بقیه قطعه‌ها می‌کند. قطعه شهدا و جانبازان که علای ما هم به تازگی در آن آرمیده است نیز فضای دیگری دارد. اینجا تاریخ جنگ است و مظلومیت‌هایی که دیده نشد. اینجا نشان می‌دهد 8ساله بودن جنگ، عاری از حقیقت است زیرا سی سال پس از پایان ظاهری آن هنوز جنگ ادامه دارد و هنوز قربانیانش در این قطعه آرام می‌گیرند.

در قطعات دیگر بهشت زهرا هم شخصیت‌هایی خفته‌اند مانند طالقانی، بهشتی، رجایی، باهنر و شهدای جنگ و برخی فرماندهان دوران دفاع قهرمانانه و.. که وجود همه آنها از موافق و مخالف و افراد عادی، سیاستمدار، نظامی، هنرمند، نویسنده و غیره، ناخودآگاه انسان را یاد شعری می‌اندازد که در دوران جنگ از سوی یکی از خوانندگان مردمی حاضر در جبهه‌ها خوانده می‌شد: بهشت زهرا خودش یک کشوره، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر داره...

بهشت زهرا فقط یک جامعه نیست، یک تاریخ هم هست اما نه یک تاریخ مدفون بلکه دفینه و گنجینه‌ای است که از جامعه و تاریخ رازگشایی می‌کند و دنیایی از اطلاعات را می‌توان از آن بیرون کشید.

هر شهر و دیاری گورستان خود را دارد. همه ما نیز روزی اینجا خواهیم بود و تاکنون هیچکس از این قاعده استثنا نشده است. اگر مردگان را هم بخشی از جامعه بدانیم، جامعه ما و ذهن و زبان ما دیگر گونه خواهد شد. ما ادامه مردگانیم و آیندگان ادامه ما خواهند بود.

-1چند کلمه از متن با موافقت نگارنده در مجله صدا حذف شد. مجله عنوان »گورگردی «را برای این نوشتار برگزیده است.

http://www.emadbaghi.com/archives/001402.php#more

کانال گفتارهای باقی

https://t.me/emadbaghi

ملک‌الشعرای بهار «مستزادها»

این دود سیه فام که از بام وطن خاست

ازماست که‌برماست

وین شعله سوزان که برآمد ز چپ وراست
ازماست که‌برماست

جان گر به لب ما رسد، از غیر ننالیم
با کس نسگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
ازماست که‌برماست

یک‌تن چو موافق شد یک دشت سپاه‌است
با تاج وکلاهست
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنها
ازماست که‌برماست

ماکهنه چناریم که از باد ننالیم
بر خاک ببالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست
ازماست که‌برماست

اسلام گر امروز چنین زار و ضعیف است
زین قوم شریفست
نه جرم ز عیسی نه تعدی زکلیساست
ازماست که‌برماست

ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم
تا روز نخفتیم
وامروز بدیدیم که آن جمله معماست
ازماست که‌برماست

گوییم که بیدار شدیم! این چه خیالست؟
بیداری ما چیست؟
بیداری طفلی است که محتاج به‌لالاست
ازماست که‌برماست

از شیمی و جغرافی و تاریخ، نفوریم
از فلسفه دوریم
وز قال وان قلت، بهر مدرسه غوغاست
زماست که‌برماست

گویند بهار از دل و جان عاشق غربیست
یاکافر حربی است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست
ازماست که‌برماست

ملیک اصلانیان:
من می‌دانم مولانا چرا می‌رقصید

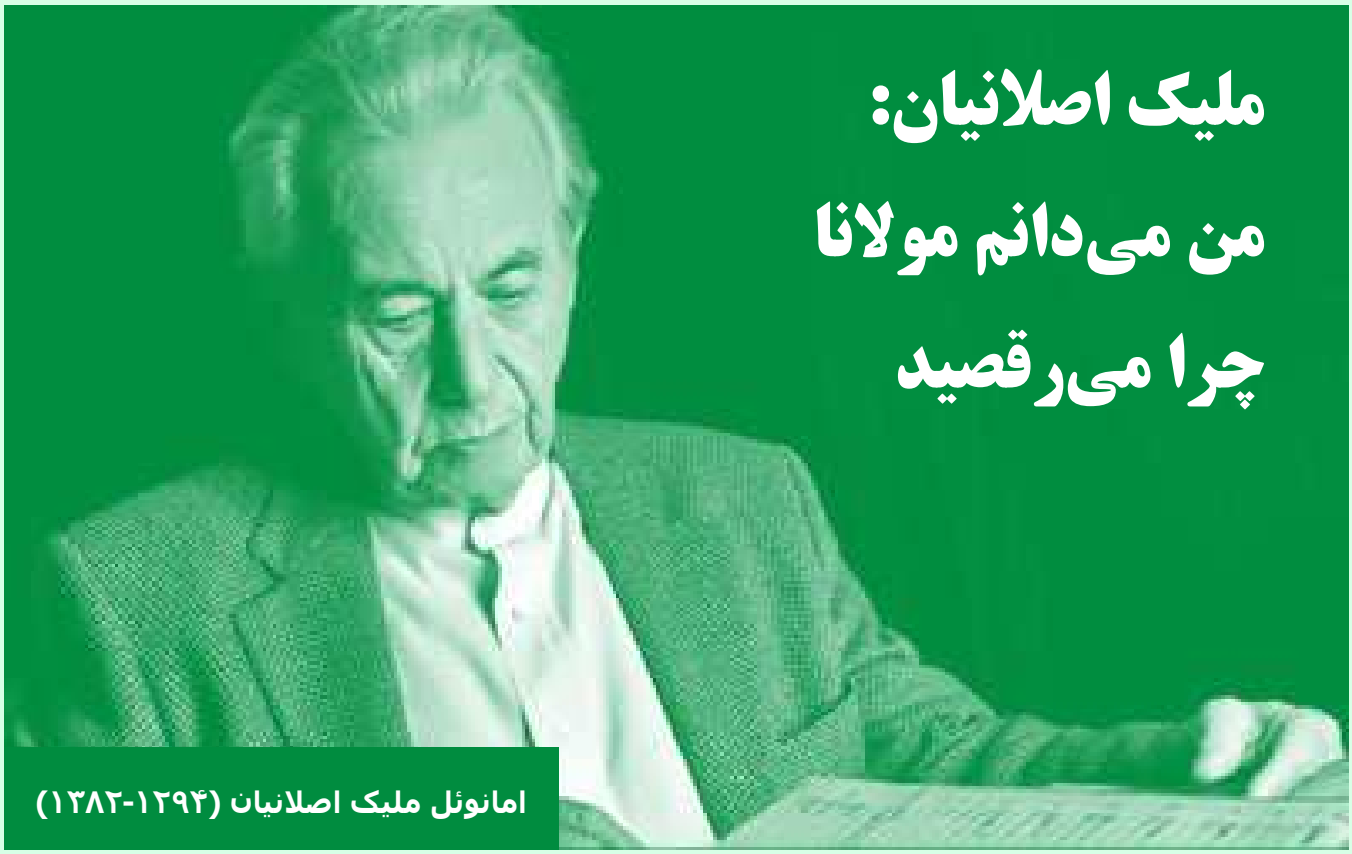

امانوئل ملیک اصلانیان (۱۲۹۴-۱۳۸۲)

محمود خوشنام
پژوهشگر موسیقی

تیر ماهی که گذشت مقارن بود با دهمین سالگرد درگذشت امانوئل ملیک اصلانیان موسیقیدان اندیشمند ایرانی. به همین مناسبت جمعی از شاگردان او البته با تاخیری سه ماهه سوم آبان ماه مراسم ویژه ای در تالار رودکی برگزار می کنند.

در درازای هشتاد سالی که از فعال شدن حوزه موسیقی پیشرو در ایران می گذرد، به ندرت می‌توان با موسیقی اندیشمندانه، آنگونه که درخور این عنوان است، روبرو شد.

در این حوزه نیز شیفتگی به فن و تکنیک آهنگسازی، نقش تعیین کننده ایفا کرده است. این شیفتگی نه تنها مجال اندیشیدن را از آهنگسازان سلب کرده که راه را بر بیان احساس واقعی آنان نیز بسته است. در چنین فضایی است که نقش حضور اندک اندیشمندانی که شمارشان شاید از انگشتان یک دست تجاوز نکند در جامعه موسیقی ایران ارزش و اهمیت ویژه پیدا می کند.

امانوئل ملیک اصلانیان نوازنده و آهنگساز در فهرست این اندک موسیقیدانان اندیشمند جای داشت.

او در سال ۱۲۹۴ در خانواده‌ای ارمنی در روستوف در روسیه زاده شد، هر چند در بیشتر منابع گفته شده در تبریز به دنیا آمده است.

در گفت وگویی می گوید:"محل تولد من در شناسنامه، تبریز نوشته شده اما در حقیقت در سال ۱۹۱۵ میلادی در روستوف به دنیا آمده‌ام. پدر و مادرم اهل تبریز بودند، اما در آن زمان در روستوف زندگی می‌کردند."

در سال‌های نوجوانی به هامبورگ در آلمان رفت و در کنسرواتوار این شهر به آموزش موسیقی پرداخت.

پس از دریافت دیپلم پیانو از کنسرواتوار هامبورگ، رهسپار برلین شد با این نیت که در مدرسه عالی موسیقی این شهر، شیوه‌های علمی آهنگسازی و رهبری ارکستر را نیز فراگیرد.

بخت یار امانوئل بود که یکی از موسیقیدانان نام آور و نوآور آلمانی، پاول هیندمیت، در آن مدرسه تدریس می کرد. امانوئل از آموزه‌های هیندمیت بهره های فراوان برد و با به پایان رساندن دوره آهنگسازی، به ایران بازگشت.

در ایران چند سالی را به مطالعه در موسیقی ایران پرداخت، به مقام استادی در هنرستان عالی موسیقی رسید و به مرور و به موازات تدریس، دست به کار آفرینش موسیقی شده است.

نخستین آفریده‌های ملیک اصلانیان که برای پیانو نوشته شده، کوششی است در راه پیدا کردن ساختاری که در عین وفاداری به ضوابط بین المللی با ویژگی‌های موسیقی ملی نیز سازگار باشد. قطعاتی در چهارگاه و دشتی که حاصل این کوشش است از همان آغاز او را به عنوان آهنگسازی اندیشمند معرفی کرد.

اصلانیان پس از آن آرام آرام به سراغ کارهای ارکسترال و صحنه‌ای رفت، هر چند سال یک بار با دقت و مراقبت تمام کاری را به پایان برد و منتظر ماند تا تاثیر اجرای آن را در تالار رودکی ارزیابی کند و از آن در ساخت و پرداخت کارهای بعدی بهره بگیرد.

باله پروانه، گلبانگ، برای ارکستر و گروه آواز جمعی، باله افسانه آفرینش و اوراتوریوی سپیده از کارهای برجسته صحنه ای اوست که همه آن ها در تالار رودکی در سال های پیش از انقلاب به اجرا درآمد.

اوراتوریوی سپیده با متنی از محمود خوشنام فراز و نشیب‌های تاریخی ایران را بررسی می کند که همیشه نبرد دائمی اهریمن و اهورامزدا، ظلمت و روشنایی را به ذهن می آورد و پایان هر شب سیاه را که در نهایت سپید است.

افسانه هستی

معروف ترین و شاخص‌ترین کار ملیک اصلانیان افسانه آفرینش است که از باورهای فرهنگ میترایی تغذیه کرده است.

اول آن که ما پیر شده‌ایم و احتیاج به رنسانس داریم. ما زودتر شروع کردیم، زودتر هم به اوج رسیدیم و حالا هم به پیری و از کار افتادگیملیک اصلانیان

او این باورها را بسیار غنی ارزیابی می کند. منابعی که به یاری آن ها می‌توان بسیاری از رویدادهای جهان هستی را توجیه کرد. افسانه آفرینش همیشه موضوع برانگیزاننده‌ای برای هنرمندان و موسقیدانان بوده است.

اما افسانه اصلانیان را دید هستی شناسانه میترایی او از افسانه های دیگران متمایز می کند. در روایت اصلانیان، زِروان خدای مطلق از آسمان به زیر می آید و زمینی می شود. به قالب میترا در می آید که انسان است. او خود می گوید: "به نظر من، خدا در انسان‌ها جاری می شود و سرانجام به انسان تبدیل می گردد."

اصلانیان موسیقی افسانه را مدرن و پلی تنال (چند تنالیته‌ای) انتخاب کرده است. در سبب آن می گوید: "اگر چه این اندیشه از ایران باستان برخاسته ولی تبدیل به یک موضوع فلسفی فراگیر در جهان شده است. از همین روی برای آن از موسیقی مطلق بدون وابستگی به این سو و آن سو بهره گرفتم."

در سبب آن‌که چرا چنین موضوعی را از طریق رقص و باله مطرح ساخته می گوید: "رقص در شرق همان کاری را می کند که فوگ، در غرب. در فوگ خلسه از طریق تجرید معنوی و روحانی به دست می آید و در رقص‌های شرقی از راه جسم و این هر دو وسیله‌ای است برای رسیدن به مطلق."

از همین جاست که به تاثیر عرفان در موسیقی اصلانیان می رسیم. او اظهار شگفتی می کند که "عرفان نتوانسته همان نیرویی را که در ادبیات گسترده ایران پدید آورده، در موسیقی به وجود آورد. هنوز در موسیقی عارف وجود ندارد."

سبب واپسماندگی

Image captionنخستین آفریده‌های ملیک اصلانیان برای پیانو نوشته شده است

"می دانم چرا مولانا نیز می‌رقصید. وقتی برگ درخت در هوا می رقصد، این خواسته خودش نیست. نیرویی آن برگ سبک را می رقصاند. مولانا هم از طریق گذشتن از من؛ چنان سبک می‌شد که به رقص در می آمد.

در موسیقی هم باید به این سبکی رسید."

ملیک اصلانیان عوامل مختلفی را در واپس ماندگی‌های فرهنگی ما دست اندر کار می دید: "اول آن که ما پیر شده‌ایم و احتیاج به رنسانس داریم. ما زودتر شروع کردیم، زودتر هم به اوج رسیدیم و حالا هم به پیری و از کار افتادگی."

"در هوای گرم شرق همه چیز زودتر شکفته و پژمرده می شود ولی از یاد نبریم که نژادی که تمدن را آغاز کرد، شرق را برای زندگی انتخاب کرده بود."

عاملی که به ویژه در حوزه موسیقی و روند تحولات آن اهمیت پیدامی کند، مذهب است. اصلانیان دراین باره نیز نظری ویژه داشت: "غربی ها به خصوص آلمانی ها روحیه خشن‌تری داشتند و آئین نرم و ملایم مسیحیت را پذیرفتند. ولی ما روحیه نرم و لطیفی داشتیم و آماده بودیم که آئین خشن تری را بپذیریم. به هر حال همه چیز از داخل ناشی شده است. اگر ضعف داخلی وجود نداشت، مقاومت بیشتری می‌شد. اگر آدم ضعیف نباشد، سرماخوردگی او را از پای در نمی آورد. من فکر می کنم اگر آئین مانی باقی مانده بود چه بسا که ما لاک پشت نمی شدیم."

او در پاسخ ناقدانی که که رپرتووار نوازندگی او را محدود و رسیتال‌های او را تکراری ارزیابی می کردند، می گوید: "این تکرارها نیز برای رسیدن به عمق است. من بعد از هر اجرا، باز جور دیگری می نوازم. من همیشه در سفرم. آن هم سفری که انتهائی برایش متصور نیست."

شاید تقصیر از سازها باشد که چون پیشرفت نکرده اند، امکان پیشرفت خود موسیقی را نیز محدود کرده اند. بعد برای روشن شدن رابطه حیاتی میان ساز و موسیقی مثال از غرب می آوردامانوئل ملیک اصلانیان

و اما نظرات امانوئل ملیک اصلانیان درباره موسیقی موجود ایران نیز قابل تامل است. از بسیاری از نام آوران سنتی یاد می کند و یادآور می شود که از جمله با ابوالحسن صبا آشنایی داشته و از او مطالب زیادی آموخته است و اشاره ای نیز به کوشش های خود در زمینه موسیقی سنتی می کند و اثری که برای تار و تنبک و سنتور نوشته است.

بعد می کوشد سبب واپسماندگی ها را پیدا کند: "شاید تقصیر از سازها باشد که چون پیشرفت نکرده اند، امکان پیشرفت خود موسیقی را نیز محدود کرده اند. بعد برای روشن شدن رابطه حیاتی میان ساز و موسیقی مثال از غرب می آورد: اگر چمبالو پیشرفت نمی کرد و تبدیل به پیانوی رویال نمی شد ما هم از سونات های اسکارلاتی به راپسودی‌های لیست نمی رسیدیم."

ملیک اصلانیان بعد حرف آخر را می زند. حرفی که بسیاری از نواندیشان دیگر نیز گفته اند و گوش شنوایی نیافته‌اند: "ما دارای منبع عظیمی از موسیقی در کشورمان هستیم. آهنگسازان ما باید با استفاده از کنترپوان، هماهنگی‌های جدید ابداع کنند. آن موقع موسیقی ایرانی دارای سبک بین المللی خواهد شد."

و بعد در پاسخ کسانی که این کوشش ها را غرب زدگی تلقی می کنند، می افزاید: "کنترپوان یک علم و در نتیجه بین المللی است و مربوط به کشور خاصی نمی‌شود و استفاده از آن لطمه‌ای به هویت ملی ما نخواهد زد."

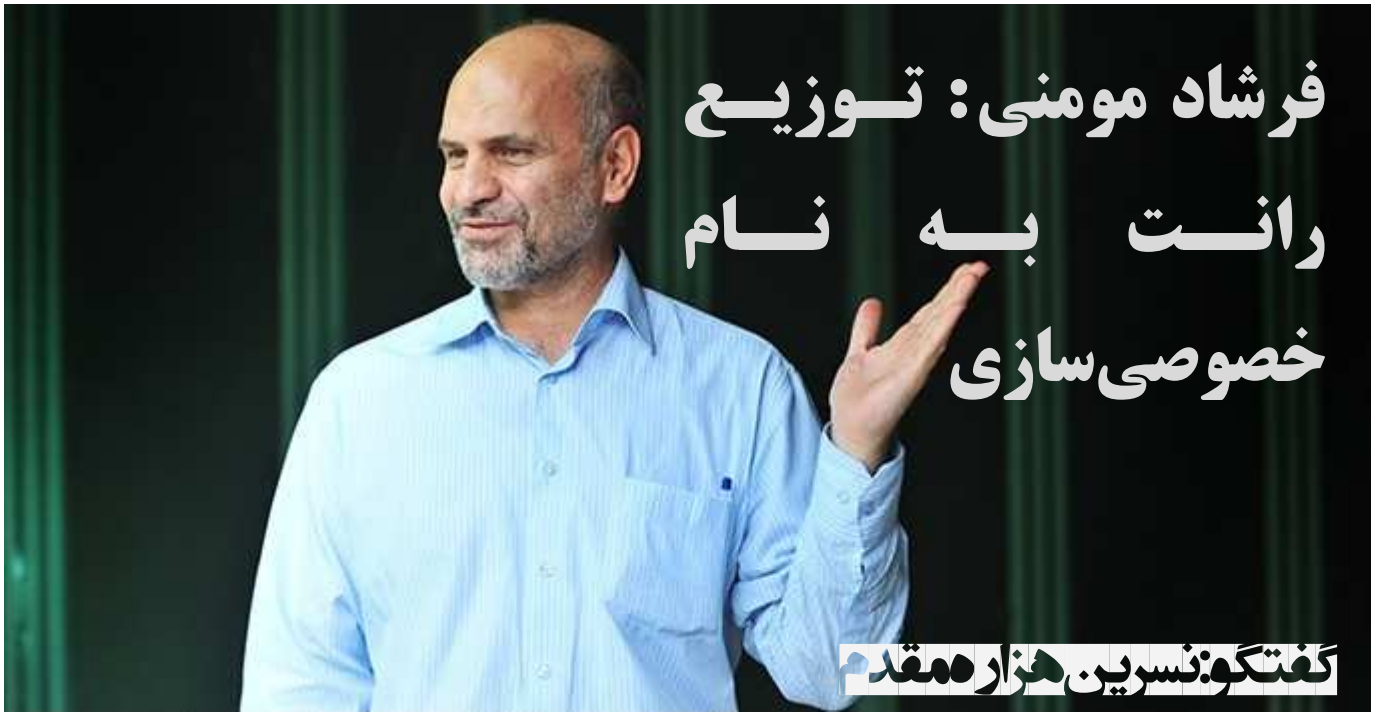

فرشاد مومنی: توزیع رانت به نام خصوصی‌سازی

گفتگو: نسرین هزار مقدم

از آنجاکه رویکرد مسلط درباره خصوصی‌سازی مثل دیگر کارهایی که در کادرِ برنامه تعدیل ساختاری صورت گرفت، نه رویکردِ معطوف به توسعه ایران، بلکه معطوف به توزیع بود و از آنجا که مناسبات رانتی با شفافیت، تعارض بنیادین دارد، به‌جای اینکه آن روال منطقی را در پیش بگیرند؛ به صورت شتابزده، ماجرای توزیع رانت به اسم خصوصی‌سازی را در دستور کار قرار دادند.

به گزارش خبرنگار ایلنا، در هفته‌های گذشته شاهد اعتراض گسترده کارگران کارخانه‌های هپکو و آذرآب در اراک بودیم؛ سرنوشت این کارگران مشابه هزاران کارگری‌ست که در جریان خصوصی‌سازی‌های بی‌ضابطه‌ی واحدهای تولیدی در بیش از دو دهه‌ی گذشته، شاهد کند شدن آهنگ گردشِ چرخ‌های تولید شدند و درنهایت، آینده شغلی خود را از دست دادند. اینکه چطور واگذاری بخش‌های خدماتی و صنعتی به بخش خصوصی به ناکارآمدتر شدن اقتصاد ملی انجامیده، موضوع گفتگویی است با فرشاد مومنی، اقتصاددان و استاد دانشگاه.

مومنی معتقد است؛ آنچه تحت عنوان خصوصی‌سازی رخ داده، نه در جهت توسعه اقتصاد ملی بوده و نه مطابق با الگوهای کشورهای موفق توسعه یافته صورت گرفته؛ بلکه رویکرد مسلط درباره خصوصی‌سازی مثل بقیه‌ی کارهایی که در کادرِ برنامه تعدیل ساختاری صورت گرفت، نه رویکردِ معطوف به توسعه ایران، بلکه رویکردِ معطوف به توزیع رانت بود.

قبل از هر چیز به مساله خصوصی‌سازی در کلیت امر نگاه کنیم؛ از نظر شما، اتفاقاتی که در بیش از دو دهه گذشته رخ داده، از چه جنس بوده؟ با نگاه به شاکله اقتصاد ایران، آیا خصوصی‌سازی چه در حیطه خدمات و وظایف حاکمیتی دولت مثل آموزش و بهداشت و چه در عرصه صنایع و کارخانه‌ها، هیچ توجیه عقلانی یا منفعت همگانی برای مردم داشته؟ در کشورهای جهانِ توسعه یافته بعد از جنگ جهانی، دولت‌ها چند دهه سیاست‌های حمایتی را در پیش گرفتند؛ ولی در ایران در دهه‌های بعد از جنگ، درهای اقتصاد را بازکردند؛ چتر حمایت دولت را برداشتند و خصوصی‌سازی‌های بی‌رویه را در پیش گرفتند. نتیجه چه بود؛ در عمل، آنچه شاهد ورشکسته شدن صنایع و کارخانه‌ها و تعدیل‌های گسترده نیروی کار بودیم. این رویه را چطور ارزیابی می‌کنید؟

شکست تجربه خصوصی‌سازی واضح و مبرهن است

اگر بخواهیم براساس اسناد و برمبنای مفروضات صحبت کنیم، در اولین ابلاغیه‌ای که در سال ۱۳۸۳ برای سیاست‌های اصل ۴۴ صادر شد؛ یکی از مسائل راهبردی که از مجمع تشخیص مصلح نظام در آن ابلاغیه مطالبه شد، رمزگشایی از چرایی و چگونگی شکست پروژه خصوصی‌سازی در ایران بود؛ این معنایش اینست که یک وفاق جمعی در کلِ ساختار قدرت درباره شکست تجربه خصوصی‌سازی در ایران وجود دارد. اما این وفاق جمعی قرار بوده مبنای علمی و کارشناسی پیدا کند؛ یعنی بایستی ایده کلی پذیرش شکست در معرض این کوششِ تکمیلی قرار می‌گرفت تا منشاهای اصلی آن مورد شناسایی قرار بگیرد. آن چیزی که می‌شود با اطمینان گفت این است که تا به امروز در پاسخ به آن مطالبه، هیچ گزارشی انتشار پیدا نکرده و با توجه به اینکه هیچ یک از اعضای مجمع تشخیص مصلحت هم تاکنون هیچ نوع ارزیابی مبتنی بر کارشناسی ارائه نکرده‌اند، می‌شود احتمال داد که یک برخوردِ سهل‌انگارانه‌ی نابخشودنی از سوی دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام و همینطور سایر ارکان این مجموعه صورت گرفته. مساله بعدی این است که وقتی به گزارش‌های کارشناسی تهیه شده در سازمان برنامه و بودجه و وزارت اقتصاد و دارایی مراجعه کنید، گزارش‌هایی که با یک کیفیتِ متوسط کارشناسی تهیه شده‌اند، جزئیات بسیاری در ارتباط با شکست تجربه خصوصی‌سازی در ایران می‌بینید. از بین گزارشاتی که شخصا مطالعه کرده‌ام و دستگاه‌های رسمیِ اقتصادی کشور تهیه کرده‌اند، گزارش ارزیابی تجربه خصوصی سازی در ایران که در مهرماه ۱۳۷۶ منتشر شده، یکی از جامع‌ترین مطالعاتی است که در حد بنیه کارشناسیِ سازمان برنامه و بودجه در آن ایام، تهیه شده. در آن گزارش، مهمترین نکته‌ای که در این زمینه مطرح شده، این است که تصریح می‌کند که مساله خصوصی‌سازی در ایران بیش از اینکه تابعی از یک فهم کارشناسی از شرایط و نیازها و اقتضائات موجودِ جامعه باشد، تابعی از فضای عمومیِ ناشی از فروپاشیِ بلوک شرق و تحت تاثیر قرار گرفتنِ مدیریت اقتصادیِ

ترویج خصوصی‌سازی با پافشاری صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و در کادر تعدیل ساختاری

یعنی می‌خواهید بگویید سیاست‌های تحمیلیِ جهان در تصمیم‌گیری‌ها موثر بوده‌اند یا به عبارت دیگر، تجربه خصوصی‌سازی در ایران، فقط یک الگوبرداریِ صرف بوده؟

یعنی اصرار و پافشاری و تبلیغاتِ وسیع صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در گرایش به سمت خصوصی‌سازی در ایران در کادرِ برنامه تعدیل ساختاری، به وضوح قابل مشاهده است. حالا این که همچنین تصریحاتی که در آن گزارش آمده، در ذهن من مانده به این دلیل است که به سنتِ مالوفِ مقامات سیاسی و اجرایی ایران که هر وقت ایده‌ای در ایران مطرح می‌شود و بعد از تجربه شدن، به شکست می‌خورد، هرکس سعی می‌کند تا حتی‌المقدور توپ را در زمین دیگری بیندازد و خودش از مسئولیت شانه خالی کند و اگر چنین کسی را گیر نیاورد، اصل ماجرا را تکذیب و انکار کند، در مورد شکست در خصوصی‌سازی هم همین اتفاق افتاد. در فاصله ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ شخصا چه در قالب گزارشات، چه در قالب مقالات و مصاحبه‌ها روی این مساله تاکید می‌کردم که بی‌معنا بودن و نامربوط بودنِ ایده خصوصی‌سازی در ایران بیش از هرچیز تابعِ احساساتِ سهل‌اندیشانه‌ی مدیریت اقتصاد کشور پس از ۱۳۶۸ بود و در این زمینه، به طور مشخص، مسئولان سازمان برنامه و بودجه و بانک مرکزی و اقتصاد و دارایی وقت، از همه بیشتر مرعوبِ آن جوسازی‌ها شده بودند و وقتی مطرح می‌کردیم که شما در کادرِ تعدیلِ ساختاری دارید خصوصی‌سازی را اجرا می‌کنید و اگر اینگونه است، حداقل به تجربه‌های آنهایی که قبلا همین مسیر را رفته‌اند، توجه بکنید، از بیخ و بن، هر نوع پیوند میان کارهایی که دارند در ایران انجام می‌دهند را با برنامه تعدیل ساختاری تکذیب می‌کردند. من در کتابِ »اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری«، این مسیر را با مستنداتش شرح دادم و نشان دادم که چطور آن تکذیب های اولیه، آرام آرام به پذیرش واقعیت منتهی شد؛ منتها مثل نوشدارویی پس از مرگِ سهراب. یعنی زمانی که دیگر کار از کار گذشته بود.

مناسبات رانتی با شفافیت تعارض بنیادین دارد

ببینید ایده کلی در دنیا این است که می‌گویند اگر قرار باشد خصوصی‌سازی دستاوردی برای یک کشور درحال توسعه داشته باشد، مهمترین پیش‌نیازِ آن اینست که در ابتدا فضای اقتصادی رقابتی شود و گامِ نخستِ رقابتی کردنِ اقتصاد کلان، شفاف‌سازی نظام آمار و اطلاعات و فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیصِ منابع است. اما از آنجایی که رویکردِ مسلط درباره خصوصی‌سازی مثل بقیه‌ی کارهایی که در کادرِ برنامه تعدیل ساختاری صورت گرفت، نه رویکردِ معطوف به توسعه ایران، بلکه رویکردِ معطوف به توزیع رانت بود و از آنجایی که مناسبات رانتی با شفافیت، تعارض بنیادین دارد، به جای اینکه آن روال منطقی را در پیش بگیرند؛ یعنی در ابتدا یک فضای رقابتی ایجاد کنند، شفافیت ایجاد کنند، سطوحی از امنیتِ حقوقِ مالکیت ایجاد کنند، سطوحی از برنامه‌های کاهش هزینه‌های مبادله ایجاد کنند و یک برنامه رقابتِ عادلانه بین فعالان اقتصادی طراحی بکنند، به صورت بسیار دستپاچه، افراطی و شتابزده، ماجرای توزیع رانت به اسم خصوصی‌سازی را در دستور کار قرار دادند.

آیا می‌شود گفت این توزیع رانت به اسم خصوصی‌سازی، همان خصولتی‌سازی است؟ یعنی به‌جای ایجاد فضای رقابتی، خودشان با خودشان رقابت کردند و همه چیز را به خودشان واگذار کردند؟

می‌توان گفت نتیجه آن شیوه خصوصی‌سازی درکنارِ تن دادن به سایر اجزایِ برنامه‌ی شکست خورده‌ی تعدیل ساختاری مثل آزادسازی افراطی واردات، مثل تضعیف افراطی ارزش پول ملی، مثل تعدیل نیروی انسانی چه در دستگاه‌های دولتی و چه در کارخانه‌های متعلق به دولت، اقتصاد ایران را در معرضِ عدم تعادل‌های بسیار شدید قرار داد و در واکنش به این عدم تعادل‌ها از سال ۱۳۷۴، به طور نسبی همه آن شیوه‌های افراطی را متوقف کردند. منتها مساله اساسی این است که این توقف هم مبتنی بر اندیشه و برنامه و مبتنی بر رویکردی که از تجربه پیشین درس بگیرند، نبود. درنتیجه، شما مشاهده می‌کنید که آن بستر معرفتی لازم برای فهم ریشه‌های شکستِ آن تجربه فراهم نشد؛ بنابراین به محض آن که جراحاتِ آن بحرانها اندکی فرونشست، در دولت بعدی دوباره یکسری تلاش‌های جسته و گریخته شروع شد با این مضمون که حالا یک بار هم ما از نو شروع کنیم.

با وابستگی به مالیات »دولت‌های رانتی «پاسخگو نمی‌شوند

فقط در این دوره جدید که دوره مسئولیت خاتمی بود، نسبت به دوره قبل یک امتیاز داشت؛ آن امتیاز این بود که خاتمی شخصا و بخش‌هایی از همکاران ایشان، به صورت جسته و گریخته آماده شنیدن حرف کارشناسی بودند و بنابراین وقتی که اینها دوباره ایده خصوصی‌سازی را علیرغم شکست قبلی و علیرغم عدمِ تمهیدِ بستر رقابتی در فضای کلان اقتصاد ایران شروع کردند، دوباره شروع کردیم به انتقادهای جدی. واکنشی که در آن زمان از سوی دست‌اندرکاران و نزدیکان دولت مطرح می‌شد، این بود که می‌گفتند ما برای آن که دولت را پاسخگو کنیم به این جمع‌بندی رسیده‌ایم که باید از طریق خصوصی‌سازی دولت را نیازمند و متکی به مالیات کنیم و تصورشان این بود که دولت هرچه بیشتر متکی بر مالیات شود و کمتر به ثروت‌های رانتی خودش متکی باشد، به سمت پاسخگویی پیش خواهد رفت. به خاطر دارم در همان ایام هم به این دلیل که اینها کمی بیشتر کارشناسی صحبت می‌کردند، هرچند آن دلبستگی‌های ایدئولوژی‌زده به بنیادهای بازار در این دولت هم وجود داشت، ما منتقدان هم سعی کردیم در کادرِ مبنای جدیدی که مطرح می‌کردند، با آنها به بحث بنشینیم؛

یکی از نکته‌های بسیار مهمی که شخصا مطرح می‌کردم این بود که تقریبا همه تجربه‌های دولت‌های رانتی نشان‌دهنده این است که شیوه اصولی پاسخگو کردن دولت این نیست و اگر شما از این طریق، قدرت و اقتدار اقتصادی دولت رانتی را تضعیف کنید، این به پاسخگو شدن دولت منجر نمی‌شود، بلکه دولت به بازیگران اقتصاد چنگ و دندان نشان خواهد داد و شما این مساله را دقیقا در دوره بعد از ۱۳۸۴ دیدید. محور دیگر انتقاد، استناد به تاریخ اقتصادی ایران بود؛ شواهدی را به آنها نشان دادیم که مشخص می‌کرد نسبت مجموعه درآمدهای مالیاتی به کل هزینه‌های دولت در برخی سالهای حکومت رضاشاه از مرز ۷۰ درصد هم عبور کرده بود؛ ولی هیچ کس تاکنون ادعا نکرده که دولت رضاشاه یک دولت پاسخگو بوده و حتی با وجود اینکه در دوره محمدرضا شاه، سهم درآمدهای مالیاتی از کل هزینه‌های دولت نسبت به دوره پدر، کاهش چشمگیر پیدا کرده بود، به طور نسبی پاسخگویی دولتهای زیرنظر محمدرضا شاه خیلی بیشتر از رضاشاه بود و این در تجربه بقیه دولتهای رانتی هم مشاهده می‌شد. ما به آنها توضیح می‌دادیم که این ایده نه با مبانی نظریِ خودِ بنیادگرایی بازار که آنها حامی‌اش بودند، سازگار است و نه با تجربه تاریخی ایران تناسبی دارد و نه در هیچ یک از کشورهای درحال توسعه رانتی، چنین تجربه‌ای به موفقیت انجامیده؛ به همین خاطر هم در آن دوره تا حدود زیادی ماجرای خصوصی‌سازی را کند کردند و آرام آرام سعی کردند که یک بستر قانونی در دل دولت ایجاد کنند؛ تلاش‌های جزئی و اندکی هم در جهت شفاف سازیِ فرآیندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع و کارآمدسازی نظام آمار و اطلاعات صورت گرفت که متاسفانه هیچ یک از این تلاش‌ها هم دستاورد پایداری نداشت. قله فاجعه‌آفرینی و افراطگری در این زمینه مربوط می‌شود به دوره سالهای ۱۳۸۴ به بعد.

همان سالها بود که سیاست‌های کلی نظام در ارتباط با اصل ۴۴ ابلاغ شد.

همه ظرفیت‌های توسعه‌ای کشور را از بین بردند

برای تبیین سیاست‌های کلی اصل ۴۴، دو ابلاغیه صادر شد که دومی ۱۳۸۴ بود. در دوره ۱۳۸۴ به بعد، با یک شیوه فاجعه‌آمیزِ اداره کشور روبرو بودیم و طرزِ خصوصی‌سازی در این دوره، چه از نظر گستره و عمقِ فسادزایی و چه ازنظر شکل دادن به یک هیولای جدید به نام شبه‌دولتی‌ها و چه از نظر افزایشِ بی‌سابقه‌ی اتکای دولت به فروش دارایی‌های بین‌النسلی تحت عنوان خصوصی سازی، فاجعه‌آمیز رکورد زد. به شرحی که اشاره کردم، نفس عدم تمایل به واکاویِ این تجربه فاجعه آمیز، خود به اندازه کافی گویاست و نشان می‌دهد که آنهایی که دست اندرکار بوده‌اند یا ذینفع بوده‌اند، چرا اصلا مایل نیستند این تجربه زیر ذره‌بین قرار بگیرد. شما وقتی طول و عرض آنچه به نام خصوصی‌سازی در ایران انجام شده را نگاه می‌کنید، می‌بینید که این ابعاد هیچ نسبتی با الزامات و اقتضائاتِ اداره کارآمدتر کشور ندارد و مساله، مساله از بین بردنِ همه ظرفیت‌های توسعه‌ایِ کشور بوده‌است.

دوره بعد از ۱۳۸۴، فاجعه‌آمیزترین دوره تجربه شده در تاریخ اقتصادی پس از انقلاب اسلامی است

همانطور که قبلا گفتم از این نظر، دوره بعد از ۱۳۸۴، فاجعه‌آمیزترین دوره تجربه شده در تاریخ اقتصادی پس از انقلاب اسلامی است. ازنظر حجم و اندازه واگذاری‌ها براساس گزارش‌های رسمی در فاصله سالهای ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۳، یعنی زمانِ دولت‌های رفسنجانی و خاتمی، ارزش کل دارایی‌های بینِ نسلی واگذار شده تحت عنوان خصوصی‌سازی چیزی حدود ۲۹۵۰ میلیارد تومان بوده؛ براساس همین گزارشات، در فاصله ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰، ارزش دارایی‌های واگذار شده بیش از ۱۱۰ هزار میلیارد تومان بوده، یعنی در یک دوره نزدیک به شش ساله، چیزی نزدیک به چهل برابر یک دوره شانزده ساله، واگذاری داشتیم.

در کلیت موضوع، چند درصد این واگذاری‌ها بدون ضوابط انجام شده؟ آنطور که مشخص است در واگذاری‌ها به بخش خصوصی در اساس، هیچ ضابطه‌ای رعایت نشده. اما آیا هیچ آمار یا تحقیقات مستقلی در این زمینه موجود هست که مشخص کند در چند درصد این خصوصی‌سازی‌ها که در این حجم انبوه انجام شده، ضوابط رعایت شده‌است؟

یک وقت هست از ضوابط قانونی صحبت می‌کنیم؛ یک موقع هم هست که منظور از ضوابط، شیوه‌ای از خصوصی‌سازی است که بستری برای بهبود اقتصاد ملی باشد. اگر منظور دومی باشد، باید گفت هرگز چنین ضوابطی رعایت نشده.

دارایی‌های »بینِ نسلی «را صرف امور جاری کردند

حتی اولین تعریف از ضوابط هم رعایت نشده.

به هیچ وجه در هیچ کدام از این واگذاری‌ها، ضوابط رعایت نشده. در سال ۱۹۹۳، برنامه توسعه ملل متحد، گزارش توسعه انسانی آن سال را به تجربه شکست خورده خصوصی‌سازی در کشورهای در حال توسعه اختصاص داد. به نظر من آن گزارش، یک گزارش درخشان و ممتاز محسوب می‌شود که هرگز به زبان فارسی ترجمه نشد و انتشار پیدا نکرد. در صفحه ۵۳ این گزارش، جدول زیبایی ترسیم شده بود و تیتر درشتی داشت تحت عنوان هفت گناه خصوصی‌سازی. به نظر من، ضابطه مورد نظر شما آن هفت عملکردی است که UNDPدر فاصله ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۳ از تجربیات کشورهای در حال توسعه جمع آوری کرده بود. آن گزارش تصریح می‌کرد هر کشوری که یکی یا ترکیب چند تا از این هفت گناه را انجام داده، بدون استثنا در خصوصی‌سازی با شکست روبرو شده؛ مثلا یکی از این گناهان که در گزارش خیلی در مورد آن تاکید شده بود و نشان دهنده یک ظلمِ بین نسلی بود، این بود که بزرگترین گناه تحت عنوان خصوصی‌سازی، این است که دولتها، دارایی‌های بین نسلی خود را بفروشند و خرج امور جاری کنند. این یکی از مضامین اصلی خصوصی‌سازی در کل دوره ۱۳۸۴ تا امروز بوده؛ یعنی به تعبیر UDNP، خصوصی‌سازی همواره با یک گناه یا ظلم بین نسلی همراه بوده؛ دارایی‌های بین نسلی را به جای این که تبدیل به داراییِ بین نسلی جدید بکنند، فروخته‌اند و عایداتش را صرف امور جاری خود کرده‌اند.

یک نمونه از این دارایی بین نسلی را می‌شود صندوق‌های بازنشستگی واگذارشده در نظر گرفت؟

نه. دارایی بین نسلی یعنی دارایی‌ای که منبع تامین و ایجادش، ثروتِ بین نسلیِ نفت بوده و آن کارخانه‌هایی هم که ایجاد شده‌اند، با منطق کمک‌رسانی به فرآیند توسعه ملی ایجاد شده‌اند و این دوچیز، در کل، قربانی مطامع رانت‌جویانه و ناسنجیده تحت عنوان خصوصی‌سازی شدند.

پس نمونه‌اش را می‌توان برخی از کارخانه‌های نساجی دانست که چندین نسل متوالی از زمان تاسیس، متعلق به دولت بوده‌اند و اتفاقا سودده هم بوده‌اند تا این که به بخش خصوصی واگذار شدند و از آنجا، دوران انحطاطشان شروع شد.

خصوصی‌سازی بستری برای تشدید ناکارآمدی

اگر دولتی بوده‌اند، می‌شود اینطور گفت. اما یک ماجرای بسیار مهم دیگرهم در زمینه تجربه خصوصی‌سازی در ایران وجود دارد و آن این است که همه جای دنیا، یکی از اهداف خصوصی‌سازی، افزایشِ توان رقابت در اقتصاد ملی و بالا بردنِ انگیزه بخش دولتی برای رقابتی کردنِ فعالیتها است؛ در ایران، به اعتبار این که مناسبات از ابتدا فاسد و ضدتوسعه‌ای و شتابزده بود، هرجایی که خصوصی‌سازی شده، بستری شده برای تشدید ناکارآمدی؛ مثلا وقتی خواستند بخشی از راه آهن را خصوصی کنند، آمدند یک جهش در قیمت بلیطهای قطار ایجاد کردند و وقتی سوال می‌کردی که این چه کاری‌ست؛ توجیه این بود که می‌خواهیم کاری بکنیم که برای بخش خصوصی، انگیزه ایجاد شود؛ یعنی **آن ساختار انگیزشی که در خصوصی‌سازی در ایران دنبال می‌شد، این بود که چوب‌های کلفت‌تر و مهلک‌تر به بدن مردم بی‌پناه و بی‌دفاع زده شود تا آنهایی که از این رانت برخوردار شده‌اند، خرسندتر شوند.** چون تقریبا هیچ یک از موازین شفاف و منطقی به گونه‌ای که در کشورهای موفق در اروپای غربی وجود داشت، مبنا قرار نداشت و بیشتر شبیه اختصاصی‌سازی بود تا خصوصی‌سازی و حالا که این رانت را به آن خواص داده اند، گویی آن هم کافی نبوده و تازه می‌آیند امتیازات جانبی هم برای آنها می‌گذارند؛ آنهم علیه مردم، علیه توان رقابتی اقتصاد ملی و در خدمت مناسبات رانتی.

خصوصی‌سازی؛ شگردی برای شکل‌گیری مناسبات مافیایی در بخش مالی

فاجعه‌آمیزترین کارهایی که از این زاویه در تجربه خصوصی‌سازی در ایران صورت گرفته مربوط به خصوصی‌سازی بانک‌هاست و برآورد من این است که تمام ظلم‌ها و خطاها و نابخردی‌هایی که در همه انواع خصوصی سازی‌ها، طی این نزدیک به سه دهه وجود داشته، از نظر شدت مخرب بودن، هیچ کدام به گردِ خصوصی‌سازیِ بانک‌ها نمی‌رسد و من به زودی در بحثی مستقل راجع به ماجرای دامن زدن به شکل‌گیریِ مناسبات مافیایی در بخش مالی ایران تحت عنوان خصوصی‌سازی بانک‌ها ارائه خواهم کرد و در آنجا نشان خواهم داد که برای اینکه برخی مافیاها تبدیل به یک انحصارگرِ مالی بشوند، اقتصاد ملی و توسعه ایران و بخش‌های مولد و عامه مردم، چه هزینه‌های طاقت‌سوز و نابرابرساز و واقعا فاجعه آمیزی را متحمل شده‌اند. پس بنابراین تا اینجای بحث می‌شود جمع‌بندی کرد که این خصوصی‌سازی تا همین امروز به هیچ وجه تمایلی برای ایجاد بستر رقابت عادلانه برای بازیگران اقتصادی نشان نداده و هنوز هم که هنوز است در همین سطح نازلی که خصوصی‌سازی انجام می‌شود، مساله اصلی بیشتر توزیع رانت است تا انجام اقدامی در جهت افزایشِ مشارکتِ بخش خصوصیِ مولد در سرنوشت توسعه و اقتصاد ملی.

در آخرین ابلاغیه سیاست های کلی اصل ۴۴ یک سری شرایط و الزامات برای خصوصی‌سازی در نظر گرفته شده؛ مثلا یک شرط این است که دست‌اندرکاران و واگذارکنندگان، نباید در واگذاری ذینفع باشند. یک شرط دیگر هم این است که در واگذاری باید برای همه فرصت‌های برابر فراهم شود. و یا دیگری این که پشتیبانی مراجع ذیربط و دولت و حمایت در برهه‌های نیاز و بحران، الزامی‌ست؛ یعنی روی کاغذ، الزاماتی وجود دارد که در عمل اجرا نمی‌شود؛ این تناقض را چطور ارزیابی می‌کنید؟

در ابلاغیه اول اجازه جابجایی رانت داده نشد

توصیه می‌کنم در این زمینه آنچه بر اقتصاد سیاسی ایران در فاصله ابلاغیه اول تا ابلاغیه دوم گذشته را زیر ذره بین قرار بدهید؛ در آنجا خیلی یافته‌های شفافی پیدا خواهید کرد. در ابلاغیه اول به هیچ وجه، تحت هیچ عنوان، اجازه جابجایی رانت تحت عنوان خصوصی‌سازی داده نشده؛ فقط گفته شده بروید ارزیابی کنید که چرا تا حالا هر کاری انجام دادید، به شکست انجامیده؛ بعد الزام کرده یک برنامه توانمندسازی برای بخش دولتی، بخش تعاونی و بخش خصوصی ارائه کنید و بعد هم یک سری بسترسازی‌های نهادی توصیه شده؛ واکنشی که در اقتصاد سیاسی ایران به ابلاغیه اول نشان داده شد، جالب بود؛ آنهایی که خیلی جانماز آب می‌کشیدند و ژستِ زاهدمابانه می‌گرفتند، کوچکترین استقبالی از این ابلاغیه نکردند تا حدی که صادرکننده ابلاغیه اول، در فاصله ابلاغیه اول تا دوم، سه بار در صحبت‌های عمومی بر این مساله تاکید کرد که قرار بود کارهایی در این زمینه انجام بشود، چرا انجام نشد. به محض اینکه ابلاغیه دوم صادر شد که در آن حدود ۴۵ قید در نظر گرفته شده بود و اعلام شده بود که اگر این قیدها رعایت شود، آن وقت اجازه جابجایی مالکیت وجود خواهد داشت؛ رسانه‌های مشوق رانتخوری و پشتیبانِ مناسبات رانتی در ایران، بساطی برپا کردند که واقعا باید از دل آرشیو مطبوعات بیرون بکشید و ببینید. همین که اجازه جابجاییِ مالکیت داده شده بود، ولو اینکه چند ده قید هم گذاشته بودند، آمدند گفتند در ایران دوباره انقلاب اقتصادی شده.

یعنی ابراز خوشحالی کردند که خصوصی‌سازی آزاد شده.

یعنی توزیع رانت تحت شرایطی مجاز دانسته شده و چون ما سیستم نظارتی کارآمد هم نداریم، بلد بودند که چطور شرایط و الزامات را دور بزنند و به خواسته خود برسند؛ به قولی »مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه‌ست .«اوضاع جوری پیش رفت که رئیس وقت صدا و سیما آمد در تلویزیون اعلام استیصال کرد؛ گفت من اینقدر تحت فشار هستم؛ چون گروههای ذینفع و پرنفوذ می‌گویند باید شخصا در تلویزیون ظاهر شویم و از ابلاغیه دوم اعلام حمایت کنیم. بعد هم دیدیم که هیچ یک از آن مطالبه‌ها در زمینه بسترسازی و ایجاد فضای رقابتی، مطلقا انجام نشد؛ هیچ یک از آن قیدها هم رعایت نشد و ماجرا برگشت بر همان ریلی که در سنت مالوفِ اقتصاد سیاسیِ رانتی وجود دارد. انشالله در این زمینه در آینده بیشتر صحبت می‌کنیم.

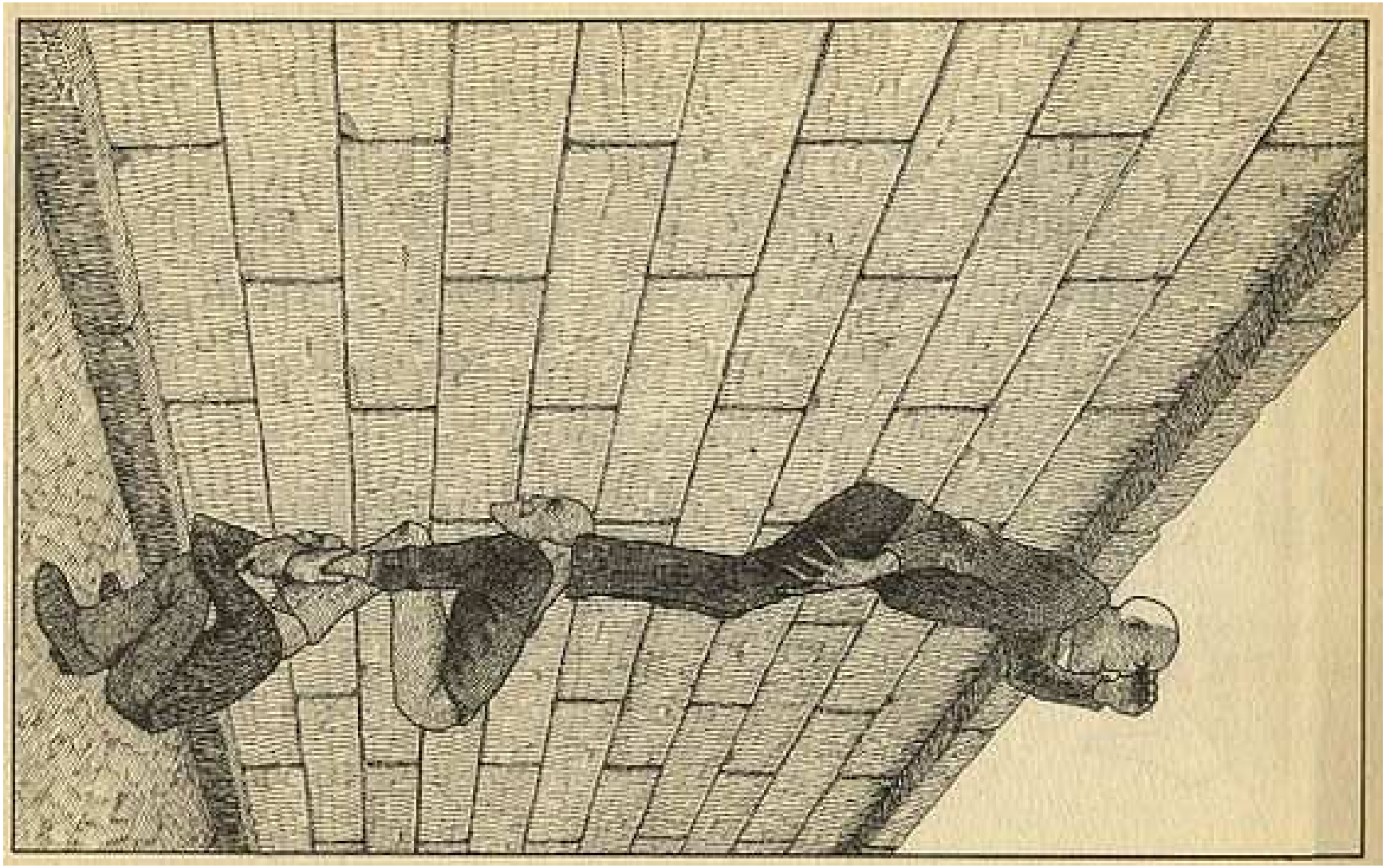

صفحه ۳۴